

عصری برای عدالت

ماهانامه کانون فرهنگی "رهبر شهید"

دیموکراسی،
عدالت و برابری
ممد ماهیتی اند که
آن را انسانیت
می گوئیم.

شماره نهم - شنبه ۱۳ دلو ۱۳۷۵ هـ ش - 1 February - 1997 - ۲۳ رمضان المبارک ۱۴۱۷ هـ ق

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

تاکتیک :

بازهم جنگ فرسایشی

وابسته گی به اجانب اولین علت برای به وجود نیامدن ستراتیژی و اهداف ملی برای گروههای درگیر است. به همین علت است که جنگهای کنونی گروهها، صرفاً مرحله جنگ فرسایشی برای برچیده شدن حیات سیاسی آنهاست.

بعد از سقوط کابل به دست "طالبان" و بعد از تشکیل "شورای عالی دفاع"، اکنون سواى منطق جنگ، در عرصه سیاسى کشور دو حرکت جریان دارد: حرکت اول عبارت از تلاش برای ساختن کابینه جدید توسط اعضای شورای عالی دفاع، و حرکت دوم تلاش نماینده سازمان ملل متحد برای بازکردن پروسه مذاکره بین "طالبان" و شورای عالی دفاع است که منظور از حرکت دومی بازهم ساختن حاکمیتی است که تمام جوانب در آن حضور داشته باشند.

تشکیل کابینه جدید در تحت ریاست جمهوری آقای برهان الدین ربانی، تلاش عمده و اساسی شورای عالی دفاع را تشکیل می دهد. در تشکیل کابینه جدید، ظاهراً مشکل عمده اشتراک آقای گلبدین حکمتیار و عبدالرسول سیاف در دولتی است که ستون زرهی جنگ آن تحت فرمان آقای عبدالرشید دوستم حرکت می کند. این امر بیشتر از گلبدین حکمتیار، متوجه سیاف است که آیا موصوف تمام تف های ایدئالوژیک مذهبی خویش را که بر علیه آقای "دوستم" به زمین انداخته است، دوباره به دهن کرده و شامل کابینه جدید می شود یا بازهم به خرید سرسام آور اسلحه و گداز نمودن آن در شیرخان بندر ادامه می دهد تا زمینه مقاومت سیاسی خویش را در برابر کابینه جدید، از طریق تقویت تسلیحاتی نیروهایش فراهم سازد.

آنچه درمورد کابینه جدید (مهم نیست که آقای حکمتیار و سیاف در آن اشتراک کنند یا نکنند) مسأله فروغظیدن پایه های ایدئالوژیک مذهبی جنگ برای

- ۲ ص میراث سخن
- ۳ ص باطل را به لباس حق می آرایند
- ۴ ص تراژیدی ذبح مرجعیت قرآن
- ۱۱ ص جامعه هزاره، جامعه تشیع نیست
- ۱۶ ص تعهد اجتماعی یا تقدس حزبی؟
- ۲۰ ص صبح دمید
- ۲۳ ص ... نقطه انفجار در تاریخ
- ۲۶ ص مصاحبه با آقای دلجو
- ۲۷ ص تضعیف مرکزیت، به نفع دشمن...
- ۳۳ ص زیاد انتقاد و کوبیدن درست نیست
- کتمان حقایق،
- ۳۵ ص اغفال مردم برای مصلحت دشمن
- ۴۳ ص پیک اندیشه ها
- اکبری،
- ۶۳ ص باتون جمهوری اسلامی ایران
- عصری برای عدالت
- ۶۷ ص ناقوس وحشت جمهوری اسلامی ایران
- پیام تسلیت
- ۷۴ ص

ما برای مردم خویش فکر می کنیم، برای افغانستان فکر می کنیم، برای وحدت ملی فکر می کنیم، این موضوع که فلان خوب است یا خوب نیست، در کنار این باشیم یا آن باشیم، غلط است! (رهبر شهید)



پیراک سخن

جاودانه‌گی اندیشه‌ها و میثاق‌ها

اگر حق است، اگر قول است، اگر تعهد است، اگر برای این مردم يك ذره فکر می‌کنید، با سرنوشت این مردم اینطور بازی نکنید!

به نظر من اینجا يك راه وجود دارد و آن راه این است که خود مردم افغانستان به صحنه بیایند و این وضع را تغییر دهند. مردم افغانستان بودند که اتحاد جماهیر شوروی را شکست دادند و مردم افغانستان بودند که دولت دست‌نشانده روس را در اینجا به زانو در آوردند و ساقط کردند. بنام بازهم فقط يك راه وجود دارد که مردم خودشان به میدان بیایند و خودشان سرنوشت خود را تعیین کنند و سرنوشت خود را به دست اینها نگذارند که این همه به آبروی شان بازی کنند؛ نگذارند که اینها اسلام را اینطور در اینجا دفن کنند که حتی دنیا به آن بخندد؛ نگذارند که اینطور افتخار مردم افغانستان را زیر پا کنند. اینها ایند که تمام فجایع و تمام این نابسامانی‌ها را به وجود آورده و عامل آن اند. در چهارده سال مبارزه را مردم افغانستان کردند، ولی تجارتش را اینها کردند. اینها با خون مردم افغانستان تجارت کردند و فعلاً هم میخواهند تجارت کنند!

(برگرفته از کتاب «سخنانی از پیشوای شهید»، انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید، ص ۵۸)



باطل را به لباس حق می آرایند

ای بنده گان خدای، شما را به تقوا در پیشگاه خدا وصیت می کنم و از اهل نفاق برحذر می دارم که آنان گمراهان گمراه کننده و لغزنده لغزاننده باشند. به رنگ ها رنگ می گیرند و در افعال گوناگونند و يك قول ندارند و شما را با نیرنگ و خدعه قصد می کنند و به هر گذرگاه چشم می دارند. دل ها شان بیمار است و چهره ها شان پاکیزه، دزدانه راه روند، همچون بیماری در کالبد حرکت کنند، وصف آنان دواء است و گفتار شان شفا، و کردار شان دردی بی دوا؛ به فراخی و وسعت حسد می برند و استوار کننده گان بلایند و مردمی امید کُش.

در هر راه به خاک افتاده ای دارند و در هر دلی راهی و در هر غم به اراده خود به ظاهر اشکی ریزند. ستایشگری را از یکدیگر به وام می گیرند^(*) و از یکدیگر چشم پاداش دارند. اگر چیزی طلب کنند از حد خواهش تجاوز می کنند و به التماس در می افتند و به الحاح در می آیند. اگر کسی را ملامت کنند بی پروا عیب او را در چشمش می گویند و پرده دری می کنند؛ و اگر حکم دهند در حکم از میانه روی و عدل پای بیرون می گذارند؛ در مقابل هر حقی باطلی آماده دارند؛ و برای هر قایم مایلی، و برای هر زنده کشنده ای؛ و برای هر در کلیدی، و برای هر شب چراغی. ^(**) به وسیله پراگندن ناامیدی در دلها به طمع و بغيرض خویش راه می جویند تا بازار نیرنگ های خود را رواج دهند، و نیرنگ های خود را چون چیزی کم مانند و گرانبهالزینت می بخشند تا بازاربایی کنند.

همانا راه را آماده کرده اند، اما آن را کج و پرپیچ و خم ساخته اند تا کسی از آن نجات نیابد. اینان گروه شیطانند و نیش دوزخ سوزان.

(اولئك حزب الشيطان، الا ان حزب الشيطان هم الخاسرون)

*- یعنی هر يك به دروغ و ربا دیگری را می ستاید تا آن ممدوح مدیون او گردد و به نوبه خود ستاینده خود را بستاند. خلاصه در

تحويل دادن ستایش دروغین به یکدیگر داد و ستد دارند. (مترجم)

** - در هر مورد وسیله ای برای فریفتن مردم دارند. (مترجم)

تراژیدی ذبح مرجعیت قرآن

صرف رجعت آگاهانه به قرآن است که مشعل هدایت در خط خدا را در قلب سیاهی این نظام حاکم به دست ما می دهد. قرآن را باید از زیر بال خفاشان نظام بیرون کشید؛ چون نجات قرآن، زنده شدن مرجعیت قرآنی ماست و با زنده شدن این مرجعیت است که رستاخیز نجات از اسارت میسر می گردد.

که این خود مطابق به این قانونفندی عام نظام الهی حاکم بر خلقت است که هیچ چیزی بدون تکامل وجود ندارد و تکامل نیز بدون تابعیت از عنصر زمان، غیر قابل امکان است.

اگر در سیر رویه اعتقادات مذهبی، عنصر تکامل مادی و معنوی بشر را نادیده بگیریم، برداشت ما ناقص خواهد بود؛ چون اگر قانونفندی تکامل بر تغییر اعتقادات مذهبی حاکم نمی بود، دین اسلام باید با ظهور حضرت ابراهیم خلیل الله به اتمام می رسید و هیچ ضرورتی نبود که در هر فاصله زمانی، رسالت پیغمبری جداگانه برای پیغمبران داده می شد. اینجا ملاحظه می گردد که عنصر تکامل حتی بر کیفیت رسالت پیغمبری نیز نقش عمده دارد. فرق میان رسالت حضرت ابراهیم و حضرت محمد (ص) در این است که یکی آغازگر اسلام است و دیگری تکمیل کننده اسلام؛ و روشن است که رسالت کسی که آغاز می کند با رسالت کسی که به اتمام می رساند، دو رسالت کاملاً مجزا برای هدف واحد است. از همینجاست که عنصر تکمیل شدن، به عنوان جزء جدا ناپذیر در قانونفندی تکامل مطرح می گردد. هر پیغمبر، به نوبه خود، تکمیل کننده دین مطابق به سطح تکامل مادی و معنوی بشر است. اینجا می توان سوالی را مطرح کرد که آیا بعد از رسالت حضرت محمد (ص)، قانونفندی تکامل از چشم افتاده است و بعد از "روز اتمام دین" و نزول آیه "الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا" (*) دیگر نیاز تکامل شعور مذهبی بشر مرفوع شده است؟ و اگر پیغمبران هر کدام رسالت پیغمبری خویش را مطابق به سطح تکامل مادی و معنوی بشر ایفا کرده اند، آیا نباید بعد از هر مرحله تکامل سطح مادی و معنوی بشر، بازهم پیغمبری نازل شود؟

فراموش نگردد که "اکمال دین" به معنای "اکمال تکامل" نیست؛ چون با نزول قرآن، کتب آسمانی تکمیل می گردد، نه اینکه عنصر تکامل از بین برود. بعد از آنکه قرآن کتاب کامل کننده دین اسلام از حضرت ابراهیم الی حضرت محمد (ص) محسوب می شود، خود به

مذهبی بودن فطری جامعه و مذهبی ساختن جامعه دو مقوله مجزا از هم اند. جامعه مذهبی مجزا از جامعه ایست که مذهبی ساخته شده است، همچنانیکه جامعه مذهبی ساخته شده مجزا از جامعه ایست که مذهبی نگهداشته می شود. مذهبی بودن جامعه از فطرت و سرشت انسان سرچشمه می گیرد؛ حالانکه مذهبی ساختن جامعه، به خواست و اراده يك نظام (سیاسی یا مذهبی) تعلق دارد، و به همین ترتیب، مذهبی نگهداشتن جامعه منوط به منافع و صلاحدید نظام است.

وقتی گفته می شود که انسان فطرتاً مذهبی است، به هیچصورت اراده و انتخاب انسان در مورد مذهب نفی نمی شود؛ همانگونه که آزادی اراده و انتخاب انسان در مورد مذهب بدان مفهوم نیست که گویا انسان برخلاف فطرت مذهبی خویش عمل نماید. در طول تاریخ بشر هزاران مذهب آمده اند و باطل شده اند و انسان با هر بار تغییر مذهب، در واقع تلقی خویش را از جهان هستی تغییر داده است؛ نه اینکه مخالف فطرت خویش عمل کرده باشد؛ یعنی تغییر مذهب، بر نفس عبادت انسان هیچ تأثیری نداشته است و انسان، در هر حالت و با هر مذهب، گزینه پرستش را در وجود خویش به گونه ای پاسخ گفته است.

پدیده غیر قابل انکار در فطرت مذهبی بشر، تکامل شعور مذهبی آن است؛ یعنی اگر بخواهیم که عنصر تکامل را از پهلوی شعور مذهبی بشر برداریم، در حقیقت عنصر پرستش را در وجود بشر، فاقد قانونفندی ساختن ایم که بر نظام هستی حاکم است؛ چون تنها با تکامل شعور بشر است که در اعتقادات آن تغییر آمده است. تکامل، شناخت بشر را تکمیل می کند و شناخت به نوبه خود در اعتقادات مذهبی بشر تغییر وارد می کند. در اعتقادات خرافی و در بینش های ارتجاعی، سه پدیده "تکامل"، "شناخت" و "تغییر شعور مذهبی" هیچگاهی در رابطه علت و معلولی مشاهده نمی شود و حتی این اصل نیز مورد انکار قرار می گیرد که ارسال پیغمبران برای بشر، مطابق به قانونفندی سطح تکامل مادی و معنوی بشر بوده

* امروز دین شما را کامل ساختم و نعمت خویش را برایتان به اتمام رسانیدم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.

ضدیت با علم و تکنالوژی نیست، بلکه برای کتمان نمودن درون خالی مجتهد است که نتوانسته است با شناخت از قرآن و شناخت از سطح تکامل مادی و معنوی بشر، مطابق به اصل تکامل شعور اعتقادی بشر، پاسخ قناعت بخش ارایه دارد.

نفی نمودن علوم مادی و حتی نفی نمودن تمام دست آوردهای علوم جدید، صرفاً برای کتمان نمودن ضعف کسانی است که "مرجع" شده اند، اما تا هنوز نتوانسته

اند که مطابق به تمدن کنونی بشر، معنویت آن را از مرجع قرآنی آن به دست آرند و بدینوسیله به اثبات برسانند که مسوولیت خویش را در قبال شعور اعتقادی بشر، مطابق به اصل تکامل شعور اعتقادی آن ایفا نموده اند.

همانگونه که بشر

فطرتاً مذهبی است، اصل تکامل مادی و معنوی بشر نیز عبارت از يك قانونمندی عام خلقت است. عقب مانی اعتقادی نسبت به عنصر تکامل مادی و معنوی بشر، به هیچصورت به مفهوم آن نیست که گویا فطرت مذهبی بشر نفی گردد؛ چون ثابت گردیده است که بشر می تواند مذهب را نفی کند؛ اما هیچگاهی نمی تواند نیاز پرستش را در وجود خویش نفی نماید؛ یعنی بشر می تواند بگوید که خدا نیست و این جهان مادی و نظام طبقاتی حاکم بر جامعه بشری، علت خرافات مذهبی و عامل ناپرابری های اقتصادی و اجتماعی شده است و مذهب در طول تاریخ توجیه کننده نظام های غیر عادلانه طبقاتی بوده است؛ اما ازینکه بعداً استالین و لنین در نظام کمونیستی به بت های قابل پرستش تبدیل شوند و حضور پر سر جسد مومیایی شده آنان در روزهای خاص، نیاز پرستش را در وجود انسان اطفال نماید، هیچکسی جلوگیری کرده نمی تواند. حتی مشاهده می نمایم که در بطن نظام اسلامیستی که در آن از صبح تا شام از اسلام حرف زده می شود، بازهم شخصیت پرستی به گونه بت پرستی آن مطرح می شود و در اینجا تفاوت صرفاً میان بت پرستی لئینی و بت پرستی آیت الله سید علی خامنه ای مطرح است که در واقع هر دو نوع این بت پرستی، نیاز پرستش را در وجود بشر بیان می دارند.

بعد از آنکه قرآن به مرجع اعتقادی بشر تبدیل می شود، مسأله ظرفیت فکری و اعتقادی هر فرد بشر در رابطه با شناخت آن از قرآن مطرح می گردد. حدیث قدسی است که می گوید: "الطرق الی الله بعدد نفوس الخلاق" (راه به جانب خدا به تعداد نفوس مخلوقات خداوند است). در این حدیث، "نفس" عبارت از ظرفیت اعتقادی و فکری هر فرد بشر در رابطه به مرجعیت قرآنی آن در روی زمین است. قرآن هدایت نامه خدا (ج) برای بشر است؛ این هدایت نامه، در کلیت خویش بر اصل های تأکید دارد که راه به جانب خدا را نشان می دهد؛ ولی چرا تعداد راه به جانب خدا، مساوی به تعداد نفوس افراد بشر است؟ چون ظرفیت فکری بشر، معیار برداشت اعتقادی بشر را نیز به اثبات می رساند. حضرت رسول (ص) می گوید: "اگر ابوذرا از آنچه در قلب سلمان است، آگاه می شد، او را می کشت (یا

خود مرجعیت قرآن برای همیشه تثبیت می گردد. در عنصر مرجعیت، قرآن مرجع کامل است که در هر مرحله تکامل می تواند به نیازمندی فکری و عبادی بشر پاسخ گوید و بدیهیست که اگر قرآن نتواند مرجع کامل اعتقادی باشد، هیچگاهی کتاب کامل بوده نمی تواند و ادعای کامل بودن آن ناحق است.

مرجعیت قرآن برای تکامل سطح شعور اعتقادی بشر، عنصر

دیگری را نیز مطرح می سازد که عبارت از اصل "اجتهاد" است. اجتهاد، در ساده ترین مفهوم خویش، بیانگر صلاحیت فکری بشر در برداشت اعتقادی آن از قرآن است. اجتهاد در مفهوم حقیقی خویش زمانی عملی شده می تواند که تفسیر قرآن مطابق به تکامل مادی و معنوی بشر باشد.

اجتهاد، این نیست که قرآن را به مرجع دریافت تکنیک های استنجا و غسل جنابت تبدیل کرد و چندین سال تمام تحقیق کرد که بعد از به وجود آمدن دوش، چگونه می توان غسل اسلامی را در میان تپ و زیر شاور تطبیق نمود؛ بلکه اجتهاد عبارت از آن صلاحیت یا بار امانت عظیم دیگری است که خداوند برعهده بشر گذاشته است. بعد از تکمیل دین و تبدیل شدن قرآن به مرجع اعتقادی بشر، اجتهاد بیانگر دادن آن صلاحیت برای بشر است که بتواند فطرت مذهبی خویش را مطابق به قانونمندی تکامل عیار سازد. به عبارت دیگر، تبدیل شدن قرآن به یگانه مرجع اعتقادی بشر، در واقع قرار گرفتن بزرگترین مسوولیت برعهده بشر است؛ یعنی اجتهاد، بزرگترین مسوولیت فکری - اعتقادی بشر، مطابق با قانونمندی تکامل مادی و معنوی بشر است. مجتهد کسی است که باید از دو شناخت برخوردار باشد: یکی شناخت قرآن و یکی شناخت سطح تکامل مادی و معنوی بشر. اگر تکامل، تکمیل کننده شناخت بشر است و شناخت باعث تغییر در اعتقادات و نحوه برداشت انسان از جهان هستی می شود، بنابراین، مجتهد باید در پهلوی شناخت قرآن، از سطح تکامل مادی و معنوی بشر نیز شناخت کافی داشته باشد. مجتهد باید بدانند که در اندیشه دنیایی که علم سببرنتیک بر آن حاکم شده است و مغز الکترونیکی، انسان را در تمام عرصه ها به عقب می زند، نیاز اعتقادی بشر را چگونه می توان از یگانه مرجع اعتقادی آن (قرآن) مرفوع ساخت.

امروز با تأسف که اجتهاد به گونه ای عملی می گردد که بیانگر شناخت يك بُعدی یا يك طرفه مجتهد است؛ یعنی عالم مجتهد هنوز نتوانسته است که شناخت قرآنی خویش را مطابق به شناخت از سطح تکامل مادی و معنوی بشر با علم سببرنتیک عیار سازد و به همین علت است که می بینیم نه تنها مفهوم حقیقی اجتهاد را از یاد انداخته اند، بلکه به خاطر مصورن ماندن شناخت خاص قرآنی خویش، به نفی شناخت سطح تکامل جدید مادی و معنوی بشر می پردازند و حتی اصل تکامل شناخت و تغییر در فطرت مذهبی بشر را مورد انکار قرار می دهند. دشمنی در برابر علوم جدید و حتی دشمنی در برابر تمام مظاهر تمدن در اخیر قرن بیستم، در واقع به خاطر

مجتهد کسی است که باید از دو شناخت برخوردار باشد: یکی شناخت قرآن و یکی شناخت سطح تکامل مادی و معنوی بشر. اگر تکامل، تکمیل کننده شناخت بشر است و شناخت باعث تغییر در اعتقادات و نحوه برداشت انسان از جهان هستی می شود، بنابراین، مجتهد باید در پهلوی شناخت قرآن، از سطح تکامل مادی و معنوی بشر نیز شناخت کافی داشته باشد

کافر می شد)؛ این مثال که فاصله شناخت دو صحابی عزیز پیامبر را نشان می دهد، باز هم به اثبات می رساند که ظرفیت فکری هر فرد بشر، معیار اعتقادی آن است و بیان تعداد راه به جانب خدا به اندازه نفس های مخلوقات، بدین مفهوم نیز است که هر فرد بشر می تواند به اندازه ظرفیت فکری خویش در راه اعتقادی خویش به جانب خدا حرکت کند.

وقتی مذهب به عنوان فطرت بشر مطرح می شود، ملاحظه می گردد که راه به جانب خدا به تعداد ظرفیت فکری و اعتقادی افراد بشر بیان می گردد و این امر به اثبات می رساند که هر فرد بشر به صورت بالقوه از ظرفیت مجتهد شدن برخوردار است. قرآن از بشر است؛ تنها از آیت الله محسنی و مولوی یارمحمد نیست؛ این حرف بدین معناست که هر فرد بشر می تواند به وسیله قرآن و مطابق به ظرفیت فکری و اعتقادی خویش، راهش را به جانب خدای

خویش طی کند. مذهب وقتی به عنوان فطرت بشر مطرح است و قرآن وقتی به عنوان مرجع

اعتقادی بشر مطرح می گردد، ملاحظه می شود که دیموکراسی و اصل های عام تکامل، شناخت و تعبیر مطابق به قانون الهی حاکم بر هستی، وجود دارند و حتی تعداد راه به جانب خدا، به اندازه تعداد نفس های بشر بیان می گردد، چون ظرفیت فکری هر فرد را تفکری تشکیل می دهد که مطابق به سطح تکامل شعور مادی و معنوی آن است. برداشت مذهبی يك عالم فزیک مجزا از برداشت مذهبی يك بقال است. به طور مثال من رشته ام حقوق و علوم سیاسی است (آیت الله نیستم)؛ و روشن

است که ظرفیت حقوقی و سیاسی در تفکر من، به طور طبیعی بر برداشت اعتقادیم از قرآن نقش اساسی خویش را دارد. من قرآن را مرجع عدل می دانم و حاکمیت سیاسی را وسیله ای برای پیاده کردن عدل؛ این برداشت من از قرآن و ظرفیت فکری - حقوقی من باعث آن می شود که هیچگاهی همچون آقای محسنی برای تحقق عدالت سیاسی در کشور، اصل قرعه اندازی کرسی های حکومت را پیشنهاد نکنم و با جهالت سیاسی خویش، رو و آبروی شخصیت اعتقادی خویش را به لجن نکشانم؛ بلکه برعکس با استفاده از علمیت حقوقی و سیاسی خویش، می توانم شخصیت اعتقادی خویش را صاحب احترام بسازم.

ملاحظه می گردد که شخصیت علمی فرد در رابطه مستقیم با شخصیت اعتقادی آن قرار دارد. محسنی در هر چهار ماه یکبار خوابیدن با زن جوان را فرض می داند (۱). این شخصیت سکسی آقای محسنی در رابطه مستقیم با شخصیت مذهبی وی قرار دارد؛ چون هر کس مطابق به هستی خویش می اندیشد. وقتی دختر جوان شانزده ساله در جوار مرد ریش سفید کمر خمیده به عنوان همسرش زنده گی کند، به صورت خیلی ها طبیعی، تفکر مذهبی يك آیت الله به خدمت شهرت زیر لحاف آیت الله قرار می گیرد؛ و دیده می

شود که برای رفع همچون معضلات زیرلحافی، آقای محسنی آنقدر توانایی اجتهادی دارد که در هر چند روز يك کتاب بنویسد؛ ولی چون از علم سیاست و فاجعه فقدان عدالت سیاسی در کشور شناخت ندارد، فن "قرعه اندازی" را برای مسأله رهبری حاکمیت ملی مطرح می کند!

هر فرد زمانی می تواند مطابق به ظرفیت فکری خود در راه خدا قرار گیرد که دیموکراسی وجود داشته باشد، حتی دیموکراسی در نحوه برداشت علمی از قرآن؛ چیزی که مذهبیون رسمی آن را کفر و تباهی اسلام می دانند. میان مذهبی فطری و مذهبی رسمی فرق بارز وجود دارد. دیموکراسی، مذهب رسمی را می شکند و ظرفیت فکری بشر را به خدمت فطرت مذهبی وی قرار می دهد. این کار چه مفهوم دارد؛ عالم مذهبی وقتی به جهان می نگرد، اول مذهبی است بعداً جهان نگر؛ در اینگونه پیشش، ظرفیت فکری عالم مذهبی است که حکم می کند، نه قرآن به عنوان مرجعی که هر فرد بشر می تواند برای پرباری ظرفیت اعتقادی خویش بدان توسل جوید. ظرفیت کوچک تفکر مذهبی، جهان را مطابق به ظرفیت شخصیت يك فرد کوچک می سازد. مثلاً همانگونه که ظرفیت کوچک مذهبی آیت الله محسنی تشکیل نظام مبتنی بر عدالت سیاسی را منوط به قرعه اندازی می سازد، به همانگونه ملاحظه می کنیم که به تعداد ظرفیت تفکر مذهبی هر رهبر احزاب اسلامیستی، اسلام جداگانه و برداشت جداگانه از اسلام وجود دارد. علت اینکه مذهبی رسمی به نفی پدیده های مدنی و علمی می پردازد و هر پدیده عصر متمدن کنونی را "غیر اسلامی" اعلان می دارد، در واقع، برداشت مذهبی يك فرد را مطابق به سطح درک و شعور آن از جهان مدنی و علمی ماحول آن بیان می دارد. اگر رابطه ظرفیت فکری يك شخص را نسبت به شعور مذهبی آن فراموش کنیم، بدون تردید، هر فردی را که در زیر شمایل مذهبی درآید، "عالم" لقب می دهیم و نه تنها مرجعیت قرآن را که برای همه یکسان مطرح است، فراموش می کنیم، بلکه ظرفیت متفاوت فکری هر شخص را که در سطح و نحوه برداشت آن از قرآن تأثیر قابل ملاحظه دارد، نیز مورد انکار قرار می دهیم.

قبل بیان گردید که اجتهاد واقعی منوط به دو شناخت است؛ یکی شناخت از قرآن و دیگری شناخت علمی از سطح تکامل شعور مادی و معنوی بشر. مجتهدی که بدون شناخت از علم سیاست و فن زمامداری، از عقب شناخت (اکثراً ناقص) مذهبی خویش وارد عرصه سیاست و رهبری شود، حتماً مثل آقای محسنی، فن قرعه اندازی را برای ملتی پیشنهاد می کند که زیربنای فاجعه ملی آن را فاشیزم سیاسی و اجتماعی تشکیل می دهد. اینجا سیاست علم است، نه مشکل زیرلحاف که غریزه جنسی طبیعتاً آن را حتی برای خرها نیز آموخته باشد! به همین علت است که مشاهده می کنیم هزاران کتاب

قبل بیان گردید که اجتهاد واقعی منوط به دو شناخت است؛ یکی شناخت از قرآن و دیگری شناخت علمی از سطح تکامل شعور مادی و معنوی بشر. مجتهدی که بدون شناخت از علم سیاست و فن زمامداری، از عقب شناخت (اکثراً ناقص) مذهبی خویش وارد عرصه سیاست و رهبری شود، حتماً مثل آقای محسنی، فن قرعه اندازی را برای ملتی پیشنهاد می کند که زیربنای فاجعه ملی آن را فاشیزم سیاسی و اجتماعی تشکیل می دهد. اینجا سیاست علم است، نه مشکل زیرلحاف که غریزه جنسی طبیعتاً آن را حتی برای خرها نیز آموخته باشد! به همین علت است که مشاهده می کنیم هزاران کتاب

علت اینکه
مذهبی رسمی به نفی پدیده
های مدنی و علمی می پردازد و
هر پدیده عصر متمدن کنونی را "غیر
اسلامی" اعلان می دارد، در واقع،
برداشت مذهبی يك فرد را مطابق به
سطح درک و شعور آن از جهان
مدنی و علمی ماحول آن
بیان می دارد

برای رفع مشکلات بیت الخلا و پایین تنه انسان می نویسند و مسوولیت مذهبی و اجتهادی خویش را در این رابطه ایفا می نمایند؛ ولی دست شان می شکند که يك خط برای آن اجتهادی بنویسند که جوابگویی نیاز اعتقادی انسان مطابق به قانونفندی تکامل و شناخت باشد؛ چون نظرداشت قانونفندی تکامل و شناخت، منوط بدان اجتهادی است که ظرفیت فکری بشر را در ابعاد اعتقادی و علوم جدید مد نظر دارد.

نحوه پیش مذهبی نسبت به علوم مادی از نحوه پیش علوم جدید نسبت به مذهب فرق بارز دارد. مثلاً عالم سیاست وقتی متوسل به قرآن (یعنی مرجع اعتقادی بشر) می شود، به قرآن منحیث هدایت نامه الهی می نگرد که به عنوان يك پیش اعتقادی باید حلال معضلات پیش علم سیاست باشد. در همچون حالت است که مرجعیت قرآن تثبیت

می گردد؛ چون مسایل اثباتی علوم جدید در قرآن جستجو می گردد. این دو نوع پیش، تفاوت بارز را میان شخصیت رسمی مذهبی و شخصیت علمی مذهبی به میان می آورد. شخصیت عالم سیاسی مذهبی مجزا از شخصیت رسمی مذهبی سیاسی است؛ زیرا عالم مذهبی وقتی به طرف علم

سیاست می آید، کارش متفاوت از کار آن عالم سیاسی است که به طرف مذهب می آید؛ چون اینجا قرآن به عنوان يك مرجع کامل اعتقادی برای بشر مطرح است که باید بر علاوه علم سیاست، برای تمام علوم جدید نیز پاسخ روشن اعتقادی خویش را ارائه دارد. ممکن است عالم مذهبی وارد علم سیاست شود، ولی این عالم اگر نایب نوابغ نیز باشد، در شرایط کنونی ناممکن است که با توجه به مدت عمر محدود خویش، وارد عرصه تمام علوم جدید شود، اما وقتی قرآن به عنوان يك مرجع اعتقادی برای هر فرد بشر مطرح باشد و تعداد راه به جانب خدا به اندازه تعداد ظرفیت های فکری افراد بشر آید، هر عالم علوم جدید می تواند که مطابق به ظرفیت علمی خویش رجعت به قرآن نماید. اینطور است که علوم جدید صاحب جنبه روحانی خویش می شوند، نه آنطوریکه روحانی باید با فتوای خویش (که حتماً مطابق به ظرفیت فکری آن است) علوم جدید را از عقب پیش مذهبی خویش تایید یا رد کند. آقای محسنی هبچگاهی نمی تواند که تمام علوم جدید را صاحب جنبه روحانی آن سازد، ولی برعکس، هر عالم علوم جدید می تواند با رجعت به قرآن، پاسخ روحانی علوم خویش را از قرآن به دست آرد.

مذهب در عالم فطری خویش، صاحب دنیای باز است که هیچ اعتقادی را نفی نمی کند، بلکه همه را با منطق در راه خدا هدایت می کند. "لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی" بیانگر همین دنیای باز و منطق عالم گیر قرآن مطابق به دیموکراسی است. مذهب فطری وقتی به مذهب رسمی تبدیل می گردد، اولین پیامد آن خیانت

به خود مذهب است و بعد از همین خیانت مذهبی است که به اعتقاد انسان خیانت می شود و خیانت به اعتقاد انسان، زیربنای اسارت انسان در چنگال مناسبات غیرعادلانه اجتماعی است. به همین لحاظ است که برای ناپودی مذهب فطری و مرجعیت قرآنی آن که در طی مراحل زمانی مختلف مطابق به سطح تکامل شعور مادی و معنوی و شناخت بشر خلق گردیده است، مذهب رسمی را به وجود می آورند و برای اینکه دنیای انسانی و دیموکرات قرآن را از بشر بگیرند و قرآن را از مرجعیت عام آن بیرون بکشند، نظام مذهبی را ایجاد می کنند. حاکمیت کلیسا بر بشر و حاکمیت کنونی اسلامیزم بر ما، ناشی از مفکوره ساختن نظام مذهبی است که صلاحیت مذهبی هر فرد بشر را از وی بگیرند و اولاً انسان فطرتاً مذهبی را انسان مذهبی بسازند و ثانیاً این انسان را مطابق به منافع نظام مذهبی، مذهبی نگهدارند.

تفاوت انسان فطرتاً

مذهبی با انسان مذهبی ساخته شده در نحوه تفکر و تلقی آن از جهان نهفته است. برای انسان فطرتاً مذهبی، قرآن نازل شده است و صلاحیت رجعت بدین مرجع لایزال اعتقادی نیز به اندازه ظرفیت فکری هر فرد تعیین گردیده است. برای انسان فطرتاً مذهبی، دیموکراسی وجود دارد و این انسان حق دارد که حتی قرآن را نیز با جبر و اکراه نپذیرد؛

چون زیربنای اعتقاد سالم را منطق تشکیل می دهد و اعتقاد بدون منطق، عبارت از شعور نیست که منطقی فراتر از شعور غریزی نیست. گرایشهای انسان فطرتاً مذهبی، گرایشهای کاملاً باز است که فراتر از محدوده مشکل مذهبی زیرلحاف آقای محسنی می اندیشد. در گرایش باز اعتقادی، مذهب پاسخگویی نیاز پرستش در وجود انسان است؛ یعنی مذهب نیاز فرد را در نحوه رابطه آن با خدا مرفوع می سازد. همانطور که راه از زمین تا عرش خدا طولانیست، وسعت گرایش اعتقادی انسان فطرتاً مذهبی نیز باز است. در این فضا این محسنی نیست که با بحث روی تکنیک های شستن پایین تنه برای وضو، نیاز پرستش انشتین را در رابطه با خدایش پاسخ گوید؛ بلکه عمق برداشت انشتین از جهان است که چگونه قرار گرفتن وی را در راه خدا تعیین می کند. در همچون حالت هبچکسی به اندازه دیگری گرایش اعتقادی ندارد و به تعداد نفوس مخلوقات، راه خدا متعدد است و آنچه را که سلمان می داند، باعث کفر در وجود ابوذر می گردد.

اما منطق انسان مذهبی ساخته شده، منطقی است که مطابق به نحوه تفکر و تلقی سید بلخایی از جهان است. برای انسان مذهبی ساخته شده، قرآن مرجعیت اعتقادی ندارد، بلکه فتوای سید فاضل و محسنی است که به عنوان مرجع اعتقادی پذیرفته می شود. اگر شعور انسان فطرتاً مذهبی باز است و مطابق به شناخت وی از جهان، نحوه برداشت وی از قرآن شکل می گیرد و قرآن برایش نازل شده است تا در هر مرحله رشد فکری خویش، جنبه روحانی تفکر خویش

مذهب فطری وقتی به مذهب رسمی تبدیل می گردد، اولین پیامد آن خیانت به خود مذهب است و بعد از همین خیانت مذهبی است که به اعتقاد انسان خیانت می شود و خیانت به اعتقاد انسان، زیربنای اسارت انسان در چنگال مناسبات غیرعادلانه اجتماعی است

را از آن بگیرد، شعور انسان مذهبی ساخته شده، مطابق به نیازمندی ها و منافع آن نظامی است که در رأس آن "روحانیت مقدس رسمی" قرار دارد. برای فرد مذهبی ساخته شده، دیموکراسی اصل مرده و بی ارزش است؛ چون دیموکراسی نیاز آن فردیست که قرآن را مرجع اعتقادی هر فرد بشر می داند و ضرورت دارد که برای نیاز پرستش خویش در راه خدا، به کلام خدا

مطابق به ظرفیت فکری خویش از جهان متوسل شود؛ ولی فردی که سید عالمی و محسنی برایش مرجع تقلید است، نیازش را نسبت به قرآن از دست داده است؛ اقتناع نیاز پرستش را در وجود این فرد، رضایت مرجع تقلید فراهم می سازد، نه منطق اعتقادی خود این شخص بنا بر ظرفیت عطش پرستش در وجودش! مذهب فطری، معیار شعور اعتقادی انسان را براساس منطق اعتقادی آن از متن قرآن برآورده می سازد، اما شعور فرد مذهبی ساخته شده، عبارت از شعور آن خریست که منطق حرکت آن را هدف جلودارش تعیین می کند. انسان فطرتاً مذهبی خودش عمل می کند، خودش می پذیرد، با منطق اقتناع می شود؛ ولی فرد مذهبی ساخته شده، خودش حرکت می کند(و حتی خودش را با افتخار به کشتن نیز می دهد)؛ ولی هدف و منطق را گرداننده گان نظام برایش تعیین می کنند.

نظام های مذهبی برضد مذهب حرکت می کنند؛ چون نظام مذهبی صرفاً بر شکلیات مذهبی تأکید دارد. فطرت مذهبی انسان صرفاً با منطق اعتقادی وی قناعت می کند؛ ولی نظام مذهبی نیاز منطق اعتقادی انسان فطرتاً مذهبی را با شکلیات مذهبی پاسخ می دهد. همانطور که داشتن یک قبضه ریش، سر تراشیده و نابود شدن زن از جوار مرد، نمی تواند برای انسان درون مذهبی خلق کند، نظام مذهبی نیز نمی تواند پاسدار ارزشهای واقعی مذهبی در درون جامعه باشد؛ چون نظام مذهبی، با مذهبی ساختن جامعه، چیزی را که نمی تواند کتمان کند، منافع نظام است و نوعیت و حدود منافع نظام را در هر نظام، گرداننده گان نظام تعیین می کنند.

منافع نظام اشرافیت مذهبی سید عباس حکیمی تا منافع نظام جمهوری اسلامی ایران تفاوت کلی دارد، گرچه هر دو نظام بر بنیای مذهب و مذهبی ساختن جامعه زنده گمی می کنند. متفاوت بودن منافع نظام های مذهبی در رابطه مستقیم با نحوه چاپیدن آنها از جوامع قرار دارد. این امر چیز دیگری را که به اثبات می رساند، سطح تکامل مادی و معنوی جوامع است که باید مطابق به منافع نظام حاکم رشد کند. میزان سطح تکامل مادی و معنوی جوامع را در تحت یک نظام، با موجودیت مظاهر آن نظام درک کرده می توانیم؛

برای فرد مذهبی ساخته شده، دیموکراسی اصل مرده و بی ارزش است؛ چون دیموکراسی نیاز آن فردیست که قرآن را مرجع اعتقادی هر فرد بشر می داند و ضرورت دارد که برای نیاز پرستش خویش در راه خدا، به کلام خدا مطابق به ظرفیت فکری خویش از جهان متوسل شود

به طور مثال، دستیوسی یکی از مظاهر نظام اشرافیت مذهبی در نزد شیعه های جامعه هزاره است که در ذات خود به معنای داخل نمودن مظاهر بت پرستی در نظام اشرافیت مذهبی است. دقت گردد که برای رشد و تکامل مذهب فطری در وجود انسان، خداوند در هر مرحله ای از رشد و تکامل مادی و معنوی بشر پیغمبری را با هدایت

نامه الهی مبعوث می گرداند. در این حالت، اصل اساسی، تکامل و قدرت شناخت بشر است؛ ولی در نظام بت پرستی اشرافیت مذهبی، اصل اساسی را منافع گرداننده گان نظام مذهبی تشکیل می دهد که همین منافع سطح شعور و تکامل جامعه را نیز تعیین می کند. دشمنی با تکامل شعور سیاسی و خصومت بی حد در برابر رشد تفکر جامعه، ناشی از خواست نظام های مذهبی است که برخلاف قانون الهی حرکت می کنند. در قانون الهی، تکامل و سطح شناخت بشر نفی نمی گردد، بلکه برای رشد و تکامل مثبت و بلند بردن سطح شناخت بشر، کتاب نازل می شود. قرآن وقتی نازل می گردد، صرف مظاهر بازدارنده تکامل مادی و معنوی بشر را باطل می سازد. ناپودی مظاهر بازدارنده تکامل، در حقیقت تسریع حرکت تکاملی به نفع بشر است. بت ها وقتی نفی می شوند، در واقع مظاهر عبادی نفی می شوند که جلو تکامل شعور اعتقادی بشر را گرفته اند. قرآن وقتی نازل می شود، منطق زوال ناپذیر برای جنبه الهی بودن عدالت به میان می آید. بعد از درک همین جنبه و پیام قرآن است که ابودرها منطق توحیدی بت های خویش را هرچه روشتر درک می کنند که وقتی خدایی نتواند از حق و نجابت خویش حتی در برابر یک سنگ دفاع کند (*) این خدا چگونه می تواند نیاز پرستش را در وجود انسانی برآورده سازد که نیم وجود آن جنبه خدایی دارد و با خلافت خویش در زمین، نماینده گی از خدایش در این مکان می نماید.

اما حاکمان نظام مذهبی کوشش می نمایند که اگر نتوانند حرکت تکاملی جامعه را نابود کنند، حداقل این حرکت را به نفع استحکام نظام خویش قرار دهند. برای همین منظور است که هدف دیگر نظام، یعنی مذهبی نگهداشتن جامعه به وجود می آید. نظام مذهبی وقتی می تواند از پیروزی خویش مطمئن گردد که قوانین مطمئن را برای مذهبی نگهداشتن جامعه ایجاد کند. وقتی انسان فطرتاً مذهبی را به آن شکل مذهبی ساختند که مرجع قرآنی را فراموش کرد و مرجع تقلید اشرافیت مذهبی را به عنوان مذهب پذیرفت، مذهبی نگهداشتن جامعه به یگانه اصل برای بقای نظام مذهبی تبدیل می شود. به عبارت دیگر برای مذهبی ساختن جامعه، امکان دارد که بتوان بدون

*- ابودر داستان پی بردن خویش به ناتوانی بت ها را در حضور مردان قبیله اش چنین حکایت می کند: روزی آمدم که برای "نهم" شیر بریزم. مشک شیر را با کمال تواضع و خشوع برداشتم تا تقدیم وی کنم و از این راه می خواستم خشم او را فرونشانم و رضایتش را به دست آورم؛ شیر را که جلو او گذاشتم، خواستم برگردم، ناگهان چشم به معبود افتاد و منظره ای را دیدم که از آن واقعه ای وحشتناکتر ندیده بودم. دیدم سگی با کمال بی اعتنائی شیر را که در پیشگاه این خدا(ا) گذاشته شده است می آشامد و او همچنان در بله و حیرتش غرق است، نه چیزی می بیند و نه برای حفظ این شیر مقدس کاری انجام می دهد. اندکی صبر کردم تا ببینم بالاخره چه می شود، منظره ای وحشتناکتر و تلخ تر از آن دیدم، دیدم که این سگ به دزدیدن مشک این معبود عاجز قناعت ننمود و پایش را هم بلند کرد و بر او شاشید! این است قدرت و عزت و توانایی نهم و این است جلالت و عظمتش، اینست اقتدار و سیطره اش! (ابودر غفاری).

نظام مذهبی کار کرد؛ ولی برای مذهبی نگهداشتن جامعه ناممکن است که بدون نظام مذهبی حرکت کرد. تا نظام مذهبی به وجود نیاید، ناممکن است که دیموکراسی اعتقادی نقض گردد. دیموکراسی اعتقادی عبارت از آن زیربنایی است که مرجعیت قرآن را برای هر فرد جامعه حفظ می کند؛ ولی همانگونه که قبلاً نیز گفته شد، شرط اساسی برای اینگونه مرجعیت اعتقادی قرآنی، توجه به ظرفیت فکری هر فرد است. در همچون حالت، محقق ها و سیاف ها هیچکاره اند و

هیچگاهی نمی توانند که از طریق قدرت نظامی و اقتصادی یک حزب اسلامیست، حق گرایش اعتقادی افراد جامعه را نسبت به مرجعیت قرآن سلب کنند. بناءً برای اینکه این حق سلب گردد، باید نظام مذهبی به وجود آید؛ چون صرفاً با نظام مذهبی است که به

مذهب و اعتقاد جامعه خیانت صورت می گیرد. برای روشن شدن این مسأله، به اصل اسلام مراجعه شود؛ دقت شود که اسلام چگونه دین است و منطق این دین چگونه در قرآن نهفته است؛ قرآن از یکطرف انسان را به خداپرستی و ایمان به وحدانیت پروردگار دعوت می کند و تمام علایم شرک را نفی می نماید؛ اما در عین حال بشر را از تفکر پیرامون "روح" به شدت منع می کند: "يَسْتَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ، قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي" (از تو در مورد "روح" می پرسند، بگو که "روح" از امر پروردگار من است.) از طرف دیگر ملاحظه می کنیم که سوره های قرآن با اسم های حیوانات و مادی ترین اشیا مسمی گردیده است: "گاو"، "مورچه"، "زعد"، "زنهور"، "آهن"، "تور" ... آیا این کار مادپرگرای مطلق در اسلام است؟ اگر اینطور نیست، چطور امکان دارد که خداوند حتی اندیشیدن پیرامون روح را منع می کند و آن را امری الهی می داند؛ اما برعکس، بیشترین تعداد سوره های قرآن را با اسم های مادی و طبیعی همچون گاو و مورچه و آهن و غیره مسمی می کند؟ آیا این کار، خودش فراخواندن بشر به تفکر مادی نیست؟ اگر جهان (و به خصوص وجود انسان) را به دو جنبه روحانی و مادی تقسیم کنیم، ملاحظه می گردد که تأکید اسلام بر جنبه تفکر مادی به خاطر فلسفه مادپرگرای در این دین نیست؛ بلکه تأکید بر مسوولیت سازنده گی بشر است. خلیفه گی انسان بر روی زمین (آنهم به نمایندگی از خدا) صرفاً بیانگر رسالت و مسوولیت سازنده گی بشر است. این بشر اگر چشم و تفکرش از زمین و امکانات مادپیش کننده شد و خود را به دور محور "روح" انداخت، کارش تمام است؛ چون مسوولیت سازنده گی (خلافت) را در زمین فراموش می کند. روح اگر امری الهیست و تفکر بشر قادر به دریافت پاسخ به سوال روح نیست، پیچیدن فلسفی به دور روح، نه تنها نیاز پرستش را در وجود انسان القاع کرده نمی تواند، بلکه قرآن را از مرجعیت اعتقادی آن بیرون می کشد و آن را به وسیله و افزار نظام مذهبی تبدیل می کند.

نظام مذهبی برای اینکه قدرت سازنده گی را از جامعه (بشر) بگیرد و تکامل مادی و معنوی بشر را به خدمت منافع نظام درآورد،

ناگزیر است که برخلاف امر الهی، دستگاه پرعرض و طول "روحانیت رسمی" را ایجاد کند تا کنترل عصب "جسمانیت" جامعه را به دست گیرد؛ به وجود آمدن "جامعه روحانیت رسمی" در واقع عقب گرد آشکار در برابر امر الهیست؛ چون کسانی که می آیند و "جامعه روحانیت رسمی" را به وجود می آورند، در حقیقت قبلاً در مورد تحقیق "روح" به نتیجه ای رسیده اند که بعداً با تجمع افراد روحانی، "جامعه روحانیت" را به وجود آورده اند؛ حالانکه در اسلام هر فرد

می تواند که با مرجعیت قرآن، جهان بینی توحیدی را (نظر به خلقت وجود خویش از روح و لجن) به منطق اعتقادی خویش تبدیل کند.

پیامد حاکمیت نظام روحانیون بر نظام جسمانیون چیست؟ (بگذریم از اینکه این نظام

می توان کعبه را حفظ کرد و بدان محتوای جدید داد؛ ولی بت های درون کعبه را باید تخریب کرد و شکست؛ این سمبول شناخت و سازنده گی در اسلام است؛ یعنی تغییر دادن محتوای بعضی مظاهر، منجر به تغییر تلقی اندیشوی و فکری بشر می شود؛ اما وقتی بت ستون فقرات نظام بت پرستی است، باید این ستون فقرات شکسته شود و برای اندام جدید، مطابق به نیاز زمان، ستون فقرات جدید ساخته شود.

چگونه برای منافع یک قشر، حتی برخلاف دستور الهی، هزاران دیوان قطور را برای اثبات روح و بعداً تقدم روح بر ماده تحریر می دارند). نزول قرآن براساس قانون الهی تکامل شعور اعتقادی و فکری بشر است. اگر تکامل، شناخت را به وجود می آورد و شناخت، تغییر اعتقاد را، نتیجه تغییر اعتقاد نیز سازنده گی جهان و جامعه مطابق به اعتقاد و شناخت نو است. جامعه بودایی وقتی مسلمان می شود، این جامعه ناگزیر است که قبل از هر کار دست به سازنده گی چیزهای نوینی بزند که مظاهر اعتقاد نوین آن به شمار آیند. ضمیمه سازنده گی، تغییر شکل و تخریب است. می توان کعبه را حفظ کرد و بدان محتوای جدید داد؛ ولی بت های درون کعبه را باید تخریب کرد و شکست؛ این سمبول شناخت و سازنده گی در اسلام است؛ یعنی تغییر دادن محتوای بعضی مظاهر، منجر به تغییر تلقی اندیشوی و فکری بشر می شود؛ اما وقتی بت ستون فقرات نظام بت پرستی است، باید این ستون فقرات شکسته شود و برای اندام جدید، مطابق به نیاز زمان، ستون فقرات جدید ساخته شود.

نظام مذهبی تنها زمانی می تواند به مذهبی نگهداشتن جامعه موفق شود که اولاً قدرت سازنده گی را از جامعه بگیرد. چگونه می توانند نقض کنند و به تحقیق شناخت روح بپردازند، و ثانیاً اینکه برخلاف فرمان الهی، چشم و فکر انسان را از گاو و زمین و شخم و تولیدش رها کنند و این چشم و فکر را برای تجسس روح در آسمان بدوزند. فکری که در فضا باشد و چشمی که در آسمان دوخته باشد، ناگزیر است که گاو و زمینش را فراموش کند و هزاران استعداد و مغز جامعه، نظر به خواست نظام، مصروف شناخت "روح" شوند که تا به امروز کسی به شناخت آن موفق نشده است و فرمان الهی مبنی بر عدم شناخت روح توسط بشر، تا هنوز بر حقانیت خویش استوار است. وقتی زمین فراموش شد، اولین پیامد آن از دست دادن قدرت سازنده گی است. اگر بت مظهر نظام بت پرستی است و اگر سیدفاضل مظهر نظام اشرافیت مذهبی است، سازنده گی مظهر تکامل است. بدون سازنده گی، هیچگاهی نمی توان به موجودیت تکامل پی برد.

ملاحظه شود که برای استوار نگه داشتن نظام جهالت و برای به سر رسانیدن اسارت فکری و همچنین برای اسارت اعتقادی جوامع ناگزیر اند که قبل از همه مرجعیت قرآنی را از هر فرد جامعه بگیرند و آنرا خاص صلاحیت "روحانیون رسمی" نظام سازند. بعد از این کار است که قرآن مطابق به خواست نظام (حتی مطابق به منافع افراد يك حزب) تفسیر می شود و "جامعه روحانیون"، برای آقای سیاسی بر "جامعه جسمانیون"، قدرت سازنده گی را از جامعه می گیرد و به همین شکل است که هرچه جامعه در مسیر حرکت قهقرایی قرار می گیرد، هم منافع نظام مذهبی حفظ می شود و هم هدف مذهبی نگه داشتن جامعه بر آورده می گردد.

حرکت جامعه در سیر قهقرایی بر ضد تکامل، باعث فاصله گرفتن از قرآن می شود. فراموش شدن مرجعیت قرآن، باعث آن می گردد که ارزش دیموکراسی، به عنوان يك اصل غیر قابل انکار در اسلام، مورد فراموشی قرار گیرد. پیامد مرگ دیموکراسی و حتی نیاز دیموکراسی برای جوامع، پایداری نظام هایی است که بقای آنها صرف از طریق استبداد فکری و يك بعدی شدن تفکر جامعه میسر است. نظام های ارتجاعی تا زمانی می توانند از خطر انهدام مصون بمانند و نظام های اشرافیت مذهبی نیز تا زمانی می توانند که جوامع را بدون هراس شیره کشی کنند که مرجعیت قرآنی بر روی قام افراد بشر بسته گردد و يك فشر خاص مفسر قرآن باشد؛ نه اینکه هر کس با ظرفیت فکری خاص خویش، گرایش اعتقادی خویش را در راه خدا از طریق قرآن به سر رسانند. قرآن وقتی وسیله دستگاه نظام مذهبی گردید، روشن است که حاکمان مذهبی به وسیله استبداد اعتقادی و مرگ دیموکراسی، قدرت تفکر، شناخت و سازنده گی را از جوامع سلب می کنند. جامعه بدون تکامل در طی هزار سال و هزاران نسل، يك چیز می اندیشد، يك گونه پرستش می کند و به يك شکل می میرد. تا این حالت بر جوامع تطبیق نشود، ناممکن است که انسان از موضع اشرف مخلوقات آنقدر سقوط کند که بپاید و مظهر خدایی خویش را در قالب مجسمه حیوانی جستجو کند.

لازمه مذهبی ساختن و مذهبی نگه داشتن جامعه، حاکمیت نظام مذهبی است. این نظام گاهی در چهره نظام بت پرستی جلوه می کند، گاهی در چهره "روحانیت رسمی" و گاهی در چهره نظام اشرافیت مذهبی و سیاسی؛ چون خصیصه بارز نظام های ضد بشری، گرفتن دیموکراسی (حتی دیموکراسی پرستش خدا)، ناپودی تکامل و قدرت شناخت و سازنده گی انسان برای بقای منافع حاکمان نظام است. اینست رازی که محسنی می تواند از بیرون بپاید و بپایان سرنوشت ملی و سیاسی میلیون ها انسان يك جامعه معامله کند، اینست علت آنکه سید فاضل های قاتل و جانی بر مرقد رهبر شهید جامعه پا می گذارند و اینست علت خدمت آگاهانه و تابعیت مصلحت اندیشانه برای نظام خائنی که هم مرجعیت قرآن را از ما گرفته است و هم جامعه ما را در سیر قهقرایی انداخته است که مظاهر بت پرستی اعتقادی، رکن اهداف سیاسی آن را تشکیل می دهد. ما برای نجات، به زنده شدن مرجعیت قرآنی برای هر فرد جامعه خویش ضرورت داریم. ثبوت شایسته گی و ظرفیت فکری هر فرد جامعه در مبارزه با بت نظام اشرافیت مذهبی - سیاسی کنونی، منوط به زنده شدن مرجعیت قرآن در اعتقاد هر فرد جامعه است. صرف مرجعیت قرآن است که پاسدار شخصیت فکری و اعتقادی ما شده می تواند؛ در غیر آن شکست از کسانی خواهد بود که هنوز هم

رضایت پاسداران نظام را، مرجع مصلحت های مذهبی و سیاسی خویش می پندارند؛ پیروزی نظام در این است که قرآن را از ما بگیرد و ما را نظر به خواست خویش مذهبی بسازد و مذهبی نگهدارد.

صرف رجعت آگاهانه به قرآن است که مشعل هدایت درخط خدا را در قلب سیاهی این نظام حاکم به دست ما می دهد. قرآن را باید باز زیر بال خفاشان نظام بیرون کشید؛ چون نجات قرآن، زنده شدن مرجعیت قرآنی یاست و با زنده شدن این مرجعیت است که رستاخیز نجات از اسارت میسر می گردد؛ در غیر آن نظام باقی خواهد بود و جامعه، مثل همیشه، شعور سیاسی و مذهبی برای منافع دیگران ساخته خواهد شد. این جامعه ماییم؛ اگر بپذیریم که در طول يك قرن، شعور مذهبی و سیاسی ما را دیگران مطابق به منافع نظام مذهبی خویش ساخته اند. مگر بیخودی است که به خاطر منافع سیاسی و اجتماعی نظام خود، ما را برای ثواب سیاسی خویش، ذبح مذهبی کنند؛ اینست تراژیدی که من آن را تراژیدی ذبح مرجعیت قرآن برای جوامع، لقب می دهم ■

از مرگ

شاملو

هرگز از مرگ نهراسیده ام

اگرچه دستانش، از ابتذال، شکننده تر بود.

هراس من - باری - همه از مردن در سرزمینی ست

که مزد گور کن

از آزادی آدمی

افزون تر باشد.



جستن

بپاید آن بی یافتن

و آنگاه

به اختیار برگزیدن

و از خویشتن خویش

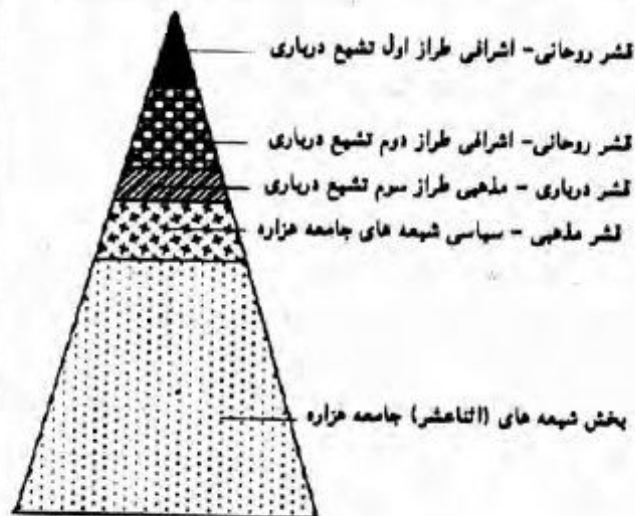
بارونی پی افکندن

اگر مرگ را از این همه ارزشی بیشتر باشد

حاشا حاشا که هرگز از مرگ نهراسیده باشم.

جامعه هزاره، جامعه تشیع، نیست!

بخش چهارم



هرم اجتماعی تاریخی جامعه تشیع

"جامعه تشیع" جامعه هزاره نیست؛ عبارت از نظامی است که اربابیت و اشرافیت مذهبی شیره کش آن بصورت کامل بر تنه شیعه های جامعه هزاره خسپیدن اختاپوتی خود را حفظ می کند. "جامعه تشیع" در واقع بیانگر قربانی شدن تاریخی جامعه هزاره با صفت مذهبی است.

جامعه نیست، بلکه با استدلال عاری از تفکر خویش مبنی بر جدا کردن مصلحت های حزب سیاسی از مصلحت های جامعه، عملاً حزب را در قطب مخالف مصلحت های جامعه هزاره قرار می دهند؛ و اگر این منطق شان ریشه پایی گردد، در نهایت آن ملاحظه می گردد که بازگویی حقایق و افشای واقعیت های خونبار و جنایتبار سید فاضل ها و سید حکیمی ها اینان را به وحشت انداخته است. این آقایان اگر واقعاً شیعه می بودند و به خط سرخ اسلام اعتقاد می داشتند، این آیت پاک و ارشاد دهنده را هیچگاهی فراموش نمی کردند که خداوند (ج) با صراحت برای ما بیان داشته است که: "ای اهل ایمان، در عدالت ورزیدن همواره استوار باشید و به حق و عدالت گواهی دهید، هرچند که (این کار) به ضرر شما یا پدر و مادر و یا دوستان تان باشد." (سوره نساء، آیه ۱۳۵)

این آقایان اگر ایمان می داشتند، هیچگاهی با اعتراف کردن به خیانت سید فاضل ها در درون خانه های خویش اکتفا نمی کردند، بلکه با شهادت مصلحت کلام خدا (ج) را بر مصلحت سید فاضل ها و سید حکیمی ها ترجیح می دادند.

چون اساس و شالوده "جامعه تشیع" اشرافیت مذهبی براساس مکتب سرخ علوی نیست، بناءً مشاهده می کنیم که مدافعین این جامعه، هیچگونه تعهدی حتی در برابر فرمان الهی نیز ندارند. سنت های فکری که مطابق به ضابطه های مذهب تشیع درباری باشد، هیچگاهی شخصیتی را در وجود آدم ها خلق نمی کنند که رکن اساسی آن را صداقت در خط خدا و پیغمبرش تشکیل دهد. چون تشیع درباری، خودش مذهب مصلحت ها و فریب و خدعه و نیرنگ دین به دنیا فروشی است، پیرو تشیع درباری نیز مصلحت بین، فریبکار و دین به دنیا فروش است که حتی از قرار گرفتن ضدیت با قرآن و عدالت و حق پاک ندارد، ولی از قرار گرفتن در برابر خط خیانتبار مذهبی سید فاضل ها بیم دارد و از توس بیش از حد، به

تداوم جنگ "جامعه تشیع" با "جامعه هزاره" از طریق چندین جبهه صورت می گیرد؛ جبهه اول مربوط اشرافیت طراز اول است که از طریق مهره های اشرافیت طراز دوم وابسته به رهبری "شورای سادات"، مانند سید انوری و سید مصطفی کاظمی خون جوانان جامعه هزاره را می ریزانند؛ جبهه دوم مربوط به قشر مذهبی - سیاسی - نظامی هزاره است که چون زاهدی، واثق، امینی ... خون جامعه خویش را می ریزانند؛ جبهه سوم جبهه سیدعباس های حکیمی، سیدعلا، سیدمحمد سجادی ... است که با قوی ترین نقش منافع اشرافیت طراز اول را از طریق تطبیق تصمیم گیری های "شورای سادات" در جوار رهبریت سیاسی جامعه ما به سر می رسانند؛ جبهه چهارم عبارت از اشخاصی است که تاکنون نیز منتظر ورود سید فاضل ها و سید عالی ها در جوار رهبری جامعه هزاره اند و با محافظه کاری خجالتناز، سکوت را نسبت به حرکت برای منافع جامعه خویش ترجیح داده اند؛ جبهه پنجم عبارت از آن اشخاصی است که با وابسته گی مطلق به سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران، به مهره های خیانت در درون جامعه خویش تبدیل شده اند؛ جبهه ششم مربوط به آن طیف "پله بین" است که گاهی شعار روشنفکری می دهند و گاهی بر ضد روشنفکران شعار می دهند و با صراحت بیان می دارند که روشنفکر نسبت به روحانی دین فروش است!

منطق مجسوم این جبهات مطابق به منطق "جامعه تشیع" است و هنوز هم اشخاصی وجود دارند که با صراحت مصلحت های حزبی را مجزا از مصلحت های جامعه می دانند؛ بدون آنکه یک لحظه درنگ کنند که حزبی که مصلحت های آن از مصلحت های سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه آن مجزا باشد، این حزب، حزب نیست، درگاه رزق یک تعداد عناصر بی تعهد و معامله گر است. ملاحظه می گردد که موجودیت همچون افراد نه تنها عامل تقریر کننده رهبری سیاسی

مصلحت بین زین تبدیل می شود؛ و آیا از همچو عناصر می توان توقع داشت که حسین گونه سرور کف گیرند و خون و حیات خویش را پاسدار خط حق و عدالت مکتب توحید سازند؟

روشن و هویداست که رهرو خط سرخ اسلام، "مزاری" شده می تواند که در کنج غربت و بی کسی و با رهبری یک جامعه فقیر و دست خالی، حماسه خون را به سرخابه بزرگترین مقاومت پاسدار حقوق سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره تبدیل کند. چرا آقایان "رهبری مزاری" را در "جامعه تشیع" قبول نداشتند؟ مگر "مزاری" شیعه نبود؟ مگر "مزاری" در مکتبی که سید فاضل ها راه رفته بودند، راه نرفته نبود؟ چرا رهبری "لنین" را قبول دارند ولی رهبری "مزاری" را در "جامعه تشیع" قبول ندارند؟! چون رهبری "جامعه تشیع" در طول تاریخ از "مزاری" نبوده است که با داغ و مهر توهین و اهانت یک خلق محروم، در جبهه مقاومت این خلق چون پاسدار شرف و حیثیت و حقوق جامعه هزاره ایستاده شود. رهبری "جامعه تشیع" در طول تاریخ از خون و گوشت جامعه هزاره تغذیه کرده است و از طریق دلالت با سرنوشت سیاسی این جامعه، حق رهبریت مذهبی بر این جامعه را ضمانت کرده است.

امروز هر فرد ما باید آگاه باشد که وقتی برای حقوق و هویت های برپاد شده "جامعه هزاره" گام برمی دارد، باید در مقابل حد اقل شش جبهه آشکار و علنی ایستاده شود و نه تنها از تیغ تکفیر و ارتداد سید حکیمی ها و سید فاضل ها نترسد، بلکه با تیغ زهرآلود مصلحت بینان و خود فروخته گان و برده گان پول و آسایش و موثر نیز مقابله کند. ما باید بدانیم که "جامعه تشیع" چرا به وجود آمد، چگونه با رشد خویش جامعه هزاره را

پلعید و چرا با ناپود کردن هویت های سیاسی، اجتماعی، ملی و اتنیکی جامعه هزاره و با شعار "حق شیعه ها" صاحب وزارتخانه و مقام های سیاسی و رسی شدند؟ درک تفاوت سرنوشت جامعه هزاره و "جامعه تشیع" اساسی ترین اصل برای باور نوین سیاسی و اجتماعی ماست. قشر مذهبی - سیاسی هزاره ولی خادم صادق و متیقن برای تشیع درباری، عبارت از آن قشریست که همانگونه که صف دشمنی تشیع درباری را در برابر "رهبر شهید" تقویت می کردند، همانطور همین اکنون برای ناپودی خط "رهبر شهید" فعالیت می نمایند و

حتی چون سید محمد سجادی با اشک و فریب و شعار همراهی با "رهبر شهید" و با ادعای صداقت در خط آن پیشوای صدیق جامعه هزاره، انحراف سیاسی را در رهبریت سیاسی حزب خویش به نفع "جامعه تشیع" سید فاضل های خود به وجود می آورند. ما جنگ زاهدی را خطرناکترین جنگ در برابر رهبریت کنونی یگانه حزب سیاسی جامعه می دانیم؛ چون به خوبی واقفیم که سید عباس های حکیمی، در تفاهم مشترک با زاهدی ها، می خواهند رهبری این حزب را به نفع نظام اشرافیت مذهبی به دست آرند؛ بدیهی است که جمهوری اسلامی ایران، در طول دوران جهاد و چهار سال اخیر، یگانه پاسدار جبهات انحرافی بوده است که شالوده وحدت اجتماعی و

وحدت سیاسی جامعه هزاره را برهم زده اند. تقویت مادی قشر مذهبی - سیاسی هزاره در جوار فراکسیون تشیع درباری، به مفهوم به وجود آوردن حزب جدید دیگری است که بازهم ترکیبی از شیعه های درباری و هزاره های مخدوم آنان باشد. تا همچون حزبی به وجود نیاید، ناممکن است که منافع "جامعه تشیع" و جمهوری اسلامی ایران حفظ گردد. کسانی که امروز رهبری سیاسی را به جهت همچون خطی می کشانند و همچون سید ظاهر محقق و صالحی مدرس حتی طرح مذاکره با خابنیز درباری را بی باکانه پیش می کشند، اینان خرمهره های بخت جمهوری اسلامی ایران اند که مطابق به مغز جمهوری اسلامی در انحراف رهبری نقش عمده دارند.

حالا ما وقتی می گوئیم که سید ظاهر محقق خاین است، عناصر مذهبی - سیاسی هزاره حق دارند که از ترس پلرزند و ما را دشمن و خاین و مزدور بیگانه گان بدانند؛ ولی ما باکی نداریم و برای اینکه خط خون پیشوای شهید خویش را نجات دهیم و ترفندهای خاینانه را در برابر این خط افشاء نماییم، حتی حاضریم که ضرب تیغ زهرآگین مصلحت بینان کوچک اندیش (و حتی پیش پای بین) جامعه خویش را نیز تحمل کنیم؛ چون می دانیم که نجات خط خون، بازهم به خون و قربانی ضرورت دارد.

ما گذشته را کاملاً در حافظه داریم و می دانیم که به وجود آمدن فراکسیون اکبری راز بزرگ شکست شیعه های درباری و علت اساسی سوختن بنیادهای مکارانه "جامعه تشیع" بود. ما می دانیم که علت قام پیروزی های کنونی ما برای حرکت به سوی وحدت اجتماعی جامعه ما و مبارزه برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت سیاسی و ملی این جامعه، مدیون رهبری هزاره و عناصر روشن بین و متعهد به سرنوشت جامعه ماست؛ چون به وجود آمدن رهبری متعهد به سرنوشت جامعه هزاره، یگانه عاملی بود که رهبری تیبیک اشرافیت مذهبی تشیع درباری در چوکات "فراکسیون اکبری" و "حرکت اسلامی" به وجود آمد. "رهبر شهید"، وقتی به پیشوای حق خواهی و رهبر مقاومت عادلانه جامعه هزاره برای حفظ هستی و هویت های سیاسی و ملی این جامعه تبدیل می شود، آنگاه است که شورای مرکزی "فراکسیون اکبری" در ظرف یک الی دو هفته از قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری و آقایان مطهر و

مبارک پر می شود؛ ولی آنچه بعد از به وجود آمدن رهبری هزاره قابل اهمیت است، آگاهی جامعه بر این واقعیت است که "جامعه تشیع" مجزا از "جامعه هزاره" است و بعد از همین مرحله است که خودآگاهی اجتماعی به عنوان یگانه عامل تقویت سنگر مبارزه سیاسی جامعه هزاره برای عدالت سیاسی و اجتماعی تبدیل می شود و صف خیانت و معامله تشیع درباری با به وجود آوردن رهبری جدید، در جوار وهابیت و فاشیزم تازه پای "تشنه به خون هزاره"، متحدانه بر جبهه عدالتخواهی جامعه هزاره حمله می کند؛ ولی نباید فراموش کرد که پشتیبان حمله ارتش "جامعه تشیع" بر "جامعه هزاره"، بعضی از عناصر قشر مذهبی - سیاسی - نظامی شیعه

برای اینکه خط خون پیشوای شهید خویش را نجات دهیم و ترفندهای خاینانه را در برابر این خط افشاء نماییم، حتی حاضریم که ضرب تیغ زهرآگین مصلحت بینان کوچک اندیش (و حتی پیش پای بین) جامعه خویش را نیز تحمل کنیم؛ چون می دانیم که نجات خط خون، بازهم به خون و قربانی ضرورت دارد

های جامعه هزاره است. آقای عرفانی به عنوان يك حجت الاسلام والمسلمین و عضو شورای مرکزی حرکت اسلامی از جامعه هزاره، پس از سقوط غرب کابل، مصاحبه تلویزیونی می دهد و با ادا و شکلک در آوردن بیان می دارد که: «هزاری چه می گوید؟ هزاره، هزاره». این چه معنی دارد؟ چرا اسلام نمی گویی؟ چرا شیعه نمی گویی که هزاره هزاره ... این هم حرف است! (*)

این آقا وقتی با شخصیت هزاره گی خویش و با همچون استدلال در صفحه تلویزیون يك ملت قرار بگیرد، نتیجه آن بر ذهن جامعه هزاره چه است؟ آیا طبیعی نیست که "جامعه تشیع" سید مرتضوی ها و محسنی ها و اکبری ها، حق اولویت را نسبت به منافع "جامعه هزاره" (اعم از شیعه و سنی و اسماعیلیه) احراز کند؟

به همین ترتیب هنوز هم شخصیت های مذهبی - سیاسی هزاره وجود دارند که با وجود قرار داشتن در صف اجتماعی جامعه خود، بازهم با منطق "جامعه تشیع" در برابر موج آگاهیبخش جامعه خویش طرف می شوند؛ بدون اینکه يك بار درك کنند که "جامعه هزاره" نه

تنها منافی مذهب شیعه نیست، بلکه حامی مذاهب تسنن و اسماعیلیه نیز است و برخلاف ادعای آقای عرفانی، جامعه هزاره یگانه جامعه ایست که دین مقدس اسلام یگانه پشتیبان وحدت اجتماعی آن می شود و برعکس دفاع از "جامعه تشیع" یگانه منطقیست که نه تنها وحدت اجتماعی هزاره های شیعه، سنی و اسماعیلیه را از

پین می برد، بلکه باعث نفاق دینی با جهت گیری ها و تعصبات کور مذهبی نیز می شود.

ما نباید فراموش کنیم که سخن و توجیهات مسولین مذهبی - سیاسی منحصر به فرد خود شان باقی نمی ماند. وقتی افراد جامعه با اعتماد کامل (به خصوص در این مرحله حساس که هر فرد جامعه به خیانت بانیان "جامعه تشیع" پی برده اند)، به حرف و توجیهات این مسولین گوش می دهند، استدلال این اشخاص مبنی بر دفاع از "جامعه تشیع" خود به خود باعث تضعیف جامعه هزاره می شود که بیشتر از صد سال است با نفاق مذهبی، این جامعه را هویت زدایی سیاسی و ملی کرده اند. این شخصیت ها باید بدانند که "جامعه هزاره" مظهر وحدت دین اسلام، در درون جامعه ای با مذاهب تسنن، تشیع و اسماعیلیه است؛ ولی "جامعه تشیع" جامعه ایست که با ملاحظه مختصر از رأس هرم اجتماعی تا قاعده آن، به خیانت آشکار آن در برابر جامعه هزاره پی می بریم و واقف می شویم که در زیربنای این خیانت سؤ استفاده از یکی از مذاهب جامعه هزاره قرار دارد.

موقعیت محقق ها، واثق ها، زاهدی ها، امینی ها ... در هرم اجتماعی "جامعه تشیع" یگانه عاملی است که تاکنون هم موقف آقای اجتماعی شیعه های دریاری را بر جامعه ما حفظ کرده است.

* گست ویدویی این مصاحبه تلویزیونی آقای عرفانی در دسترس قرار دارد.

وقتی محقق برای دفاع از "جامعه تشیع" بر سینه فرزندان آگاه و رشید جامعه هزاره شلیک می کند، پیامد منطقی آن تیرنه شدن سید فاضل ها و سید مرتضوی و سید کاظمی و سید انوری هاست؛ وقتی زاهدی ها با دنیای اطمینان از حقانیت "جامعه تشیع"، به عامل ریختن خون جامعه هزاره تبدیل می شوند، کاملاً طبیعی است که سید عباس حکیمی، همچون شیر غران در برابر مقام رهبری حزب سیاسی خویش قرار بگیرد و از موقعی با آنان طرف شود و برخورد کند که بی حرمتی و عدم ادب خود بزرگ بینانه آن، حتی برای طفل جامعه ما نیز محسوس باشد. اگر محقق به سفاک جامعه خویش تبدیل نشود و منافع سیاسی و اجتماعی سید فاضل ها را با ریختن خون جوانان هزاره بر جامعه شان تطبیق نکند، ناممکن است که سید عباس حکیمی با غرور يك دشمن تاریخی، صاحب يك شخصیت معترض در برابر مراجع رهبری جامعه هزاره شود.

ملاحظه می گردد که وقتی قشر مذهبی - سیاسی - نظامی جامعه هزاره به مهره و سرپاز صادق قشر اشرافیت مذهبی طراز اول

مالکان "جامعه تشیع" تبدیل

می شود، دیگر هیچکسی نمی تواند شك کند که در معادلات سیاسی و اجتماعی کنونی، قربانی شدن جامعه هزاره امر حتمی و ضروری است. از همین جاست که باید با صراحت سوال کرد که آیا ترکیب رهبری جامعه هزاره، مطابق به اصل حضور مشترك قشر سیاسی - مذهبی - نظامی شیعه های جامعه

هزاره و قشر اشرافی - روحانی طراز دوم تشیع دریاری، می تواند باعث نجات جامعه هزاره در مرحله حساس گذار تاریخ سیاسی و اجتماعی کنونی باشد؟

اگر ما منافع سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره را قربانی منافع اشرافیت مذهبی و اجتماعی "جامعه تشیع" می کنیم، آیا مسخره نیست که ادعای "عدالت سیاسی" را برای جامعه خویش داشته باشیم؟ اگر ما نمی دانیم که جامعه هزاره بر علاوه شیعه ها، منوط به سنی ها و اسماعیلیه های آن نیز است، آیا با گرایش مطلق به جانب "جامعه تشیع"، با نفاق مذهبی، بزرگترین زمینه خیانت را در برابر سرنوشت سیاسی و وحدت اجتماعی جامعه هزاره، به وجود نیاورده ایم؟

رکن اساسی درك از ترکیب "جامعه هزاره" و "جامعه تشیع" را این امر تشکیل می دهد که در میان انتخاب این دو جامعه، ما چه چیزها را قربانی می کنیم؟ این موضوع را بیشتر باید کسانی درك کنند که هنوز هم منطق و استدلال شان برای حفظ "جامعه تشیع" است؛ باید فهمید که در "جامعه تشیع" ما باید چه چیزها را جمع کنیم و زنده نگه داریم و در جامعه هزاره باید مطابق به کدام اصول عمل نماییم؛ چون پدیده مسلم اینست که منافع سیاسی و ملی جامعه هزاره کاملاً مجزا و حتی متضاد با منافع "جامعه تشیع" است؛ پناه

چرا تنها جامعه هزاره های شیعه به عنوان قاعده زیرین و مردمی "جامعه تشیع" انتخاب شده است و افراد این جامعه هیچگونه نقشی برای رهبری امور سیاسی و مذهبی و فرهنگی خویش ندارند؟ پاسخ معقول بدین سوال، راز تمام تلاش ها و خیانت های شیعه های دریاری را در برابر خودارادیت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره برملا می سازد

آنها برای پنهان نمودن واقعیت های ذیل است:

الف: پنهان نمودن قانون شیره کشی با مذهب:

شیره کشی از جامعه هزاره در حادثه ترین شکل آن به واسطه مذهب صورت می گیرد. برای اینکه این شیره کشی تا ابد ادامه پیدا کند، باید هویت مذهبی جامعه آنقدر بزرگ شود که حتی هویت انسانی این جامعه نیز نیست و ناپود گردد. مذهب و مذهبی بودن در اصل غیر قابل انکار برای جوامع بشری است. اگر تاریخ رشد مذاهب در درون جوامع مطالعه گردد، هر مذهب در آغاز به وجود آمدن خویش، انقلابی ترین اعتقاد برای حفظ اصول بنیادی ادیان است؛ ولی تصادم اعتقادی با واقعیت ها و مناسبات ظالمانه اجتماعی و وارد کردن انحراف بر تکامل اجتماعی و اقتصادی جوامع از طریق حاکمیت ارتجاعی بر نظام اعتقادی جوامع، باعث آن می شود که بازهم در متن اعتقاد جدید، بار دیگر ارتجاعیت نفوذ کند و بازهم مذهب جدید، عوامل اسارت جدید جامعه را به وجود آورند. به همین علت است که مطابق به انحرافات اعتقادی در نظام های جدید اجتماعی و اقتصادی (و حتی سیاسی)، مذاهب جدید برای جلوگیری از انحرافات اعتقادی به وجود می آیند. اگر ساده تر بیان گردد هر مذهب در واقع انقلاب جدید برای تطبیق عدالت اجتماعی و سیاسی در درون یک نظام منحرف و متکی به شیره کشی است. بی جهت نیست که هر امام، مظهر عدالت و برابری نیز است. انقلاب مذهبی عبارت از انقلابی است که در متن بی عدالتی ها و جور و ظلم، مردم را آگاه می سازد و مذهب مرتجع حاکم، یگانه عامل برای حفظ قناعت اجتماعی محکومان است. روشن است که "قناعت اجتماعی" مردم، باعث حفظ رکود و سکوت در جامعه می شود. مفهوم "جنگ مذهب علیه مذهب" از همین نکته آغاز می شود. هر مذهب جدید از بطن مذهب ارتجاعی زاییده می شود، ارزشهای اصیل اعتقادی را مطرح می کند و در جریان انقلاب مذهبی خود، تمام اصول اعتقادی را که متضمن نابرابری و تحمیق و قناعت جوامع بود، از بنیاد بر می اندازد و بعداً باز ملاحظه می گردد که از بطن نظام جدید، بازهم یزید دیگر سر بیرون می کند؛ تاکتیک تاریخی و آهنین این یزیدان همیشه همان پوشیدن لباس نو، مطابق به اساسات انقلاب نوین مذهبی است.

سیر تکامل انقلابات مذهبی بیانگر دو واقعیت است: یکی تدارم انقلاب برای عدالت و برابری و دیگری فروپاشی بنیادی وحدت اجتماعی جوامع از طریق حاکم شدن مجدد نظام های ارتجاعی و شیره کش. مذهبی که می خواهد انقلاب جدیدی را برای زنده ساختن ارزشهای ناب اعتقادی و اجتماعی خویش به سر رساند، بعداً همین مذهب، خود به وسیله زنده گی جباران تاریخ تبدیل می شود؛ یعنی مذهب انقلابی خودش عامل وحدت اجتماعی و اعتقادی است، ولی مذهب ارتجاعی تازه حاکم شده بر نظام جدید، وقتی مذهب انقلابی را

هرگونه اصولی که حامی منافع "جامعه تشیع" باشد، در واقع منافی منافع "جامعه هزاره" است. برای درک بیشتر این موضوع شناخت موقف جامعه هزاره در قاعده هرم اجتماعی "جامعه تشیع" ضرور است. اگر "جامعه تشیع" برای آقایی مطلق بر بخش شیعه های جامعه هزاره طراحی شده است و اگر "جامعه تشیع" برای بریدن و مجزا نگهداشتن هزاره های شیعه از هزاره های سنی و اسماعیلیه به وجود آمده است، ما باید حتماً درک کنیم که نقش و موقف جامعه هزاره (شیعه) در هرم اجتماعی "جامعه تشیع" در کجاست و "جامعه تشیع" چقدر متعهدانه و مسوولانه در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی این جامعه عمل کرده است. موقف اجتماعی جامعه هزاره در قاعده هرم اجتماعی "جامعه تشیع" یگانه معیار است که هم صداقت مذهبی سید فاضل ها را آزمایش می کند و هم صداقت سیاسی و اجتماعی آنان را در برابر جامعه هزاره به اثبات می رساند.

بخش شیعه های جامعه هزاره :

موقف کاملاً تحتانی در هرم اجتماعی "جامعه تشیع" از آن هزاره های شیعه جامعه هزاره است. نکته بی نهایت قابل دقت در اینجا است که در ترکیب "جامعه تشیع" صرفاً شیعه های جامعه هزاره آمده اند، حالانکه از جوامع دیگر صرفاً قشر روحانی - اشرافی آن در رأس هرم اجتماعی این جامعه قرار گرفته است. همین خصیصه حتی در ترکیب نظامی - سیاسی تمام احزاب "جامعه تشیع" به مشاهده می رسد که در رأس رهبری آنان قشر روحانی - اشرافی تشیع

درباری قرار دارد، ولی ارتش جنگی شان مطلقاً از بدنه اجتماعی شیعه های جامعه هزاره جدا شده

است. مراعات شدن و یا در واقع تطبیق

نمودن سلسله مراتب هرم اجتماعی

"جامعه تشیع" بر تمام روابط و ضوابط

زنده گی اجتماعی، سیاسی،

اقتصادی، فرهنگی و مذهبی این

جامعه، بیانگر ماهیت حفظ پرده گی

بر بدنه اجتماعی و مردمی "جامعه

تشیع" است. هیچکسی نمی تواند

انکار کند که مودل سلسله مراتب هرم

اجتماعی "جامعه تشیع" بر تمام زنده گی

هزاره های شیعه تطبیق نشده باشد.

چرا تنها جامعه هزاره های شیعه به

عنوان قاعده زیرین و مردمی "جامعه تشیع"

انتخاب شده است و افراد این جامعه هیچگونه نقشی

برای رهبری امور سیاسی و مذهبی و فرهنگی خویش ندارند؟ پاسخ

معقول بدین سوال، راز تمام تلاش ها و خیانت های شیعه های دریاری

را در برابر خودارادیت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره برملا می

سازد و روشن می گردد که چرا آقای سید عباس حکیمی با کاربرد

هر صفت برای بخش شیعه های جامعه هزاره موافق بوده، ولی با

کلمه "هزاره" از بیخ و بنیاد مخالف است و به محض اولین استعمال و

کاربرد آن، فتوای نژادگرایی را صادر می کند.

مکتوم نگهداشتن هزاره ها در قاعده زیرین "جامعه تشیع" و

مخالفت تاریخی و حتی جنون آمیز در برابر هویت اتنیکی جامعه

هر مذهب

در واقع انقلاب جدید برای تطبیق

عدالت اجتماعی و سیاسی در درون یک

نظام منحرف و متکی به شیره کشی است. بی

جهت نیست که هر امام، مظهر عدالت و برابری

نیز است. انقلاب مذهبی عبارت از انقلابی است

که در متن بی عدالتی ها و جور و ظلم، مردم

را آگاه می سازد و مذهب مرتجع حاکم، یگانه

عامل برای حفظ قناعت اجتماعی

بنیاد اندیشه

محکومان است

شکست می دهد و عناصر خویش را بر قام ضوابط انقلابی آن حاکم می سازد، در همین زمان است که تشتت اجتماعی و اعتقادی طبیعی ترین و منطقی ترین پیامد حاکمیت ارتجاعی آن بر جوامع است. دوام عملیه انقلاب مذهبی بر علیه مذاهب ارتجاعی حاکم، تاکنون ادامه داشته و ملاحظه می کنیم که در زودترین فرصت، بزرگترین انقلاب يك ملت را به عامل اسارت اجتماعی، سیاسی، فکری و معنوی آن ملت تبدیل می کنند و از ارزشهای بنیادی انقلاب جز شعارهای کلی و "اسم بردن شعاری" دیگر چیزی باقی نمی ماند.

يك نکته را هیچگاه نباید فراموش کرد که حیانت مذهبی حتی با زنده بودن خود نسل انقلابی آغاز می شود. این نکته بیانگر آن است که وقتی نسل آگاه و پاسدار انقلاب را می توانند فریب دهند و قدرت انقلابی نظام جدید را برای نابودی عناصر انقلابی همین نظام جدید به کار گیرند، روشن است که نسل های آینده به خودی خود، با باز کردن چشم در نظام ضد انقلابی (اما با شعار های انقلابی) زنده گی را با تحمیق آغاز می کنند و با تمام نیرو و تلاش و خلاقیت خویش به مهره های تقویت کننده نظام ارتجاعی (در پوشش نظام به ظاهر انقلابی) تبدیل می شوند.

کتمان نمودن ارزشهای انقلاب در تحت پوشش شعار های انقلابی، در حقیقت تبدیل نمودن ضد ارزشها به اصول است. بدترین حالت اسارتبار زمان نیست که شعار های عدالت و ایمان و تقوا و اسلام و تشیع و برابری و انسانیت، پاسدار نظام جور و بی ایمانی و کفر و فریب و ناپرهایی های ضد انسانی شود. نسل هایی که اسارت را با شعار عدالت می پذیرند و بدان سر تسلیم و قناعت فرود می آورند، این نسلها اسیر ترین نسل هایی اند که تحمیق و عصر جاهلیت آنان با ناب ترین شعار های انقلابی و اعتقادی به وجود می آید. نسلی که بیدار می شود و درک می کند که چگونه ارزشهای انقلاب را از جامعه دزدیده اند و چگونه با شعار های انقلابی بر ارزشهای اصیل انقلاب بول می کنند، این نسل بزرگترین وسخت ترین مرحله انقلاب جدید را برای پیروزی خویش در مقابلش دارد و آن عبارت از مرحله باز یابی هویت جدید اعتقادی و فکری است. این نسل باید درک کند که سید عباس حکیمی نه پاسدار مذهب است و نه مذهبی معتقد به عدالت و ایمان؛ این شخص مهره فرسوده نظام متکی به جهل و تحمیق است که پوشش مذهبی وی در درون "جامعه تشیع"، راز هستی و قانون شیره کشی مذهبی آن را در درون يك بخش از جامعه هزاره پنهان نموده است.

این شخص وقتی از کلمه "هزاره" نفرت دارد، به خوبی واقف است که باز یابی هویت هزاره گی جامعه مورد شیره کشی وی، به مثابه فرو ریختن رهبریت و نظامی است که صرف می تواند با قرار داشتن در رأس هرم اجتماعی "جامعه تشیع" زنده بماند.

نسل ما باید درک کند که شعار های ناب "تقوا" و "اسلام" و "تشیع" در ذهن سید حکیمی و سید فاضل و محسنی و اکبری و محقق ها، عبارت از همان شعار هایی اند که ما خود می خواهیم با آنها به عدالت سیاسی و اجتماعی خویش برسیم، ولی قاپیدن این شعار ها از ذهن ما، به مثابه خلع سلاح کردن انقلاب عدالتخواهی ما از بنیاد های اعتقادی آن است؛ چون اشرافیت شیره کش تشیع سید عباس حکیمی، صرف با همین شعار هاست که می تواند هسته های ارتجاعیت نوین را در متن مبارزه ما برای عدالت سیاسی و اجتماعی نطفه گذاری کند و بعد از شکست ما، بازمه با حفظ اساسات شیره

کشی در پوشش شعارهای برحق مذهبی، "جامعه تشیع" را برای پایگاه اجتماعی اشرافیت مذهبی خویش به دست داشته باشد. "جامعه تشیع" جامعه هزاره نیست؛ عبارت از نظامی است که اربابیت و اشرافیت مذهبی شیره کش آن بصورت کامل بر تنه شیعه های جامعه هزاره خسپیدن اختاپوتی خود را حفظ میکند. "جامعه تشیع" در واقع بیانگر قربانی شدن تاریخی جامعه هزاره با صفت مذهبی است. "تشیع" در جوار هزاره عبارت از همان شعار انقلابیست که با آن اشرافیت مفتخوار مذهبی سید عباس حکیمی را حفظ می کنند و نباید فراموش کرد که اسارت مذهبی جامعه هزاره در قدم اول بیانگر اسارت سیاسی این جامعه است. سید مرتضوی در سنای امریکا گلو پاره می کند که در افغانستان مشکل اساسی "عدم پذیرش یکدیگر" است و با همین شعار ها حتی با کف زدن حاضرین بدرقه می شود؛ ولی صرف ما میدانیم که خود این شخص پاسدار نظامی است که صرف با میکیدن خون جامعه هزاره از طریق شعار های ناب مذهبی، زنده مانده می تواند و رونق سیاسی اش آنقدر اوج می گیرد که با اتکاء به پایگاه اجتماعی جامعه هزاره، سر و کله اش از سنای امریکا نیز بیرون می شود؛ اینجا مقصر کیست؟ آیا کسی که در درون "جامعه تشیع" قناعت اجتماعی و سیاسی خویش را به دست آورده است و مصلحت های اشرافیت مذهبی سید مرتضوی را در رأس هرم اجتماعی "جامعه تشیع" بر برپادی قام حقوق و شخصیت جامعه هزاره ترجیح می دهد یا سید مرتضوی و سید حکیمی که با استفاده از قناعت مذهبی و سیاسی و اجتماعی ما و نظر به ضوابط و اساسات "جامعه تشیع" به مردان پر رو و پر خاشاکر جامعه ما تبدیل می شوند؟ گناه از کیست؟ از کسی که فریب می دهد یا از محقق که با وجود درک کامل از ماهیت خاینانه سید حکیمی ها در درون "جامعه تشیع" باز هم برای مصلحت "ماندن" خویش، آگاهانه به فریب خوردن خویش قناعت می کند؟ سید حکیمی شعار می دهد و هیچگونه دلهره نیز ندارد که خصومت علنی خویش را در برابر کلمه "هزاره" بروز دهد؛ چون وی به کلی واقف است که هستی اش منوط به "جامعه تشیع" است. هزاره تا زمانی می تواند در قاعده زیرین "جامعه تشیع" مورد شیره کشی قرار گیرد که با کار برد "شیعه ها" آب از دهنش بریزد و انتهای قناعت سیاسی و مذهبی به دست آید، بدون اینکه يك لحظه از آقای سید عباس حکیمی بپرسد که آقای گرامی، وقتی سید بودن منافی "شیعه" بودن نیست، پس هزاره بودن چگونه می تواند منافی "شیعه" بودن باشد؟ ولی سید عباس حکیمی به خوبی واقف است که هزاره بودن منافی شیعه بودن و سنی و اسماعیلیه بودن نیست؛ ولی منافی "جامعه تشیع" است و اگر "جامعه تشیع" نباشد و جامعه هزاره با وحدت دین به وحدت اجتماعی خویش نایل شود، دیگر اشرافیت مذهبی شیره کش سید عباس حکیمی بر بدنه اجتماعی کدام جامعه بچسپد و با تشکل "جامعه تشیع" تحمیقی حتی هویت ملی جامعه هزاره را نابود کند که گویا در افغانستان جامعه ای به نام "جامعه هزاره" وجود ندارد و در این جامعه هر کسی می تواند که حتی برای انحصار قدرت برای جامعه خویش در يك شب بیشتر از چهار هزار انسان این جامعه را کشته و آواره سازد، ولی شیعه های شریف و مقدس و مطهر نژاد و تقوا شعار را، در عقب این جنایت و خیانت ضد انسانی و ضد بشری نبیند؛ یعنی جامعه هزاره آنقدر هویت زدایی شود که شعار عدالت و مقاومت عادلانه اش

تعهد اجتماعی یا تقدس حزبی؟

ما برای نجات، به زنده شدن بینش اجتماعی و به اصالت یافتن تعهد اجتماعی در تفکر جامعه ضرورت داریم. بیان این حرف خیلی ها ساده است، ولی تحقق یافتن آن درگام اول منوط به شکستن آن بتی است که امروز به نام «تقدس حزبی» تعهد اجتماعی ما را در پنجه خویش دارد؛ و مگر بت شکنی به صلابت ایمانی ابراهیم ضرورت ندارد؟

مطرح شدن مبارزه «ارتجاع چپ» و «ارتجاع راست» در چوکات احزاب سیاسی، به وجود آورنده منطقی بود که باید هر دو طرف را در جنگ ایدئولوژیک حزبی شان یاری می کرد. در جمع «ارتجاع چپ» چون همه تحصیلکرده ها و شهری ها جمع شده بودند (و خود را آنقدر کور عقل نمی یافتند که بروند در صف «ارتجاع راست» برای ساختن عصر بوق نام نویسی کنند!) امتیازی وجود داشت که با کاربرد بعضی اصطلاحات، اهداف واقعی خویش را در قالب «ارتجاع راست» می گویدند. این جنگ های ایدئولوژیک- حزبی وقتی صاحب حمایت بین المللی شد (یعنی ارتجاع چپ تحت حمایت مستقیم اتحاد شوروی و اقطار شرق آن، و ارتجاع راست تحت حمایت امریکا و اقطار غربی آن قرار گرفتند) جنگ سرد پنجاه و چند ساله در افغانستان به جنگ گرم تبدیل شد و امروز ملت ما، بعد از دادن میلیونها قربانی تحت رهبری سیاسی احزاب کمونیستی و اسلامیستی، شاهد عظیم ترین فاجعه خونبار ملی و اجتماعی است و تاکنون نیز مبارزه احزاب اسلامیست بگانه عامل بقای این فاجعه ملی محسوب می شود. حاکمیت مطلق اراده سیاسی احزاب کمونیستی و احزاب اسلامیستی بر اراده سیاسی ملت و جوامع باهم برادر آن، باعث گردیده است که مفهوم اصلی اصطلاح تعهد اجتماعی به کلی مسخ گردیده و این اصطلاح تقریباً همردیف با اصطلاح تعهد سیاسی- حزبی مورد استفاده قرار گیرد. همردیفی اصطلاح تعهد اجتماعی با اصطلاح تعهد سیاسی- حزبی منطبق دیگری را نیز در جامعه به وجود آورده است که بدون تعلیق در یک حزب سیاسی، هیچکسی صاحب تعهد اجتماعی بوده نمی تواند. اصطلاح مشهور «بیطرف، بیطرف»، عبارت از اصطلاحی است که ابتدا از طریق احزاب کمونیستی مطرح شده و بعداً از طریق احزاب اسلامیستی نیز کاربرد عام یافته است. حاکمیت اراده سیاسی احزاب کمونیستی و اسلامیستی بر اراده جامعه، باعث فاجعه فکری دیگری نیز شده است که عبارت از عقب نشینی جامعه از موضع اجتماعی آن است. این نکته را همه درک می کنند که اعضای یک حزب (ولو این حزب مردمی ترین حزب نیز باشد)، مجزا از افراد جامعه در کلیت آن است. به طور مثال تمام اعضای «حزب دیموکراتیک خلق» بیشتر از یکصدویست هزار نفر نبود و به همین ترتیب تمام

تعهد اجتماعی یکی از جمله اصطلاحاتی است که امروز تقریباً همردیف با اصطلاح تعهد سیاسی مورد استعمال قرار می گیرد. حالانکه مفهوم تعهد اجتماعی چیزی کاملاً متفاوت با مفهوم تعهد سیاسی است. علت همردیف شدن تعهد اجتماعی با تعهد سیاسی، داغ شدن مبارزه سیاسی احزاب در درون جامعه است. البته این نکته قابل تذکر است که احزاب کمونیستی در به وجود آوردن این علت نقش عظیم داشته اند، چون احزاب اسلامیستی آنقدر متکی به سکتاریزم مذهبی بوده اند که حتی فرصت کاربرد اصطلاحات تعهد سیاسی و اجتماعی را در فرهنگ و مبارزه سیاسی خویش نداشته اند و به همین علت است که این احزاب کاربرد اصطلاحات تعهد اجتماعی، تعهد سیاسی و دیگر اصطلاحات سیاسی و اجتماعی را صرفاً منوط به احزاب کمونیستی دانسته و استعمال کننده گان آنها را بدون تردید «کمونیست» قلمداد کرده اند. مطلق شدن مبارزه سیاسی از طریق احزاب سیاسی، در پهلوی فاجعه جنگ ایدئولوژیک- حزبی، فاجعه دیگری را نیز به وجود آورد که عبارت از بخش بندی اصطلاحات سیاسی و اجتماعی میان احزاب کمونیست و اسلامیست بود. آن فرد اسلامیست برای اینکه تضاد ایدئولوژیک- حزبی خویش را با آن فرد کمونیست در تمام ابعاد آن حفظ کرده باشد، ناگزیر به ترک تمام اصطلاحاتی شده که رقیب کمونیست وی در استعمال آنها پیشگام بوده است. دشمن کمونیست، چون اسلامیست ها را «مرتجع» و «مکتب سیاسی» ایدئولوژیک آنها را «ارتجاع سیاه» لقب داده است، بناءً هر فرد اسلامیست نه تنها از کاربرد اصطلاحات «مرتجع» و «ارتجاع سیاه» ابا ورزیده، بلکه چون همیشه خود را مواجه با لقب مرتجع دیده، حتی یکبار هم نیندیشیده است که ارتجاعیت تنها منحصر به اسلامیست نیست، بلکه منوط به کمونیست نیز می شود؛ چون «چپی» به نام «روشنفکر» و «مترقی» لقب یافته است و «راستی» به نام «مرتجع» و «کهنه گرا»، بناءً این واقعیت هیچگاهی درک نگردیده است که «ارتجاع راست» همانقدر که می تواند «مرتجع راستی» را به وجود آورد، همانقدر «ارتجاع چپ» نیز می تواند «مرتجع چپی» را به وجود آورد و ملت افغانستان به خوبی می داند که ارتجاع چپ و ارتجاع راست، دو عامل کشانیدن این ملت در اعماق فاجعه ملی کنونی محسوب می شوند.

اعضای احزاب اسلامبستی از چهل هزار تن تجاوز نمی کرد. اعضای يك حزب عبارت از همان افرادی اند که مستقیماً از امتیازات حزبی-سیاسی برخوردارند. عباس دلجو، عبارت از آن فرد جیره خوار حزب است که جز پول و خود را هر کاره معرفی کردن، دیگر تعهد و هدفی را در مسوولیت سیاسی خویش در حزب وحدت اسلامی به رسمیت نمی شناسد. همین حالا می بینیم که در داخل کشور، در جنگ های اجتماعی کنونی صرف خود جامعه و فرزندان صدیق آن اند که قربانی می دهند و از خود دفاع می کنند؛ ولی امتیاز و آقایی و تشریفاتی و عریه کشیدن و حبیب را از پول پر کردن، کار آن افراد است که شرف و شخصیت و امتیاز و دانش و اهلیت سیاسی و علمی شان را صرف "مسوولیت سیاسی" در يك حزب تشکیل می دهد. این مثال روشن کننده این واقعیت است که اعضای صاحب امتیاز تمام احزاب سیاسی (چه اسلامبستی و چه کمونیستی) يك بخش خیلی ها کوچک جامعه را تشکیل می دهند. جمعیت کوچک يكصد و شصت هزار نفر اسلامبست و کمونیست در برابر هفده میلیون نفوس يك ملت، غیر قابل مقایسه است. بیسوادی مطلق حاجی محمد محقق را تخلص "محقق" وی زایل ساخته نمی تواند؛ ولی علتی که این فرد را در عین بیسوادی آن از قدرت استالینیستی برخوردار کرده است که کوچکترین مخالفت سیاسی را در برابر دربار خویش با خون مخالف از میان بر می دارد، همانا مسوولیت سیاسی و نظامی آن در يك حزب سیاسی است، ورنه به غیر از این حزب و موقف سیاسی آن، تریه آن را نیز ندارد که حد اقل آداب معاشرت را حین برخورد با افراد جامعه و حتی سایر مسوولین سیاسی حزب خود مراعات کند.

است. اگر تعهد سیاسی نسبت به يك حزب، افراد این حزب را متعهد بدان می سازد که هرگونه فعالیت آنها ضمانت کننده سرنوشت جمعی تمام افراد حزب شان باشد و هر کار که می کنند، بکنند ولی به سرنوشت جمعی اعضای حزب خویش صدمه نرسانند (ورنه درگاه رزق و مقام و آقایی سیاسی و اجتماعی از بین می رود) تعهد اجتماعی، هر فرد جامعه را ملزم بدان می سازد که در برابر سرنوشت جمعی جامعه که بر تمام افراد جامعه به طور یکسان تطبیق می شود، خیانت نکند. در تعهد اجتماعی انسان نمی تواند که هر عمل خویش را تنها در محدوده اثرات فردی آن ملاحظه کند، چون کسی که دارای تعهد اجتماعی است، قبل از همه بدین حرف آگاه است که عمل ناروای فردی، گاهی مستقیم بر سرنوشت اجتماعی تمام افراد جامعه اثر خویش را می گذارد. بدین لحاظ در تعهد اجتماعی، شالوده زنده گی اجتماعی هر فرد را داشتن منطق اجتماعی تشکیل می دهد. احزاب سیاسی اگر "بیطرف" را "بیشرف" لقب می دهند، تعهد اجتماعی برعکس هر فرد جامعه را دعوت به عمل آگاهانه در قبال سرنوشت اجتماعی جامعه می نمایند. تعهد اجتماعی ما را ملزم بدان می سازد که در هر سخن و در هر فکر و اقدام خویش، رابطه خویش را از لحاظ سرنوشت مشترك اجتماعی با دیگر افراد جامعه فراموش نکنیم. در تعهد سیاسی-حزبی اگر همه چیز قربانی منافع سیاسی و امتیاز اعضای يك حزب می شود، در تعهد اجتماعی، همه چیز قربانی سرنوشت مشترك تمام افراد جامعه می گردد. این حرف را همه درك می کنند، ولی چرا هیچ مسوول سیاسی-حزبی از تعهد اجتماعی حرف نمی زند و عمداً این اصطلاح را به فراموشی می سپارند؟ چون تعهد سیاسی-حزبی، تنها در صورتی زنده گی فرعونی و قارونی را برای امثال حاجی محمد محقق ضمانت کرده می تواند که افراد جامعه درك نکنند که تعهد اجتماعی، بیشتر از افراد عادی جامعه، آن عده مسوولین سیاسی را مورد سوال قرار می دهد که خود را رب های سیاسی جامعه می پندارند و بعد از بردن ربانی و سید فاضل و سید مرتضوی بر سر مرقد "رهبر شهید" و بعد از هماغوشی و روپوسی باسید علی جاوید، باز هم توقع دارند که جامعه این آقایان را به عنوان بت های سیاسی پرستش کند! تعهد اجتماعی گوشزد می کند که مسوولین سیاسی که اراده سیاسی را از جامعه سلب می کنند، در واقع یگانه بازیگران با سرنوشت مشترك تمام افراد جامعه اند.

تعهد اجتماعی

ما را ملزم بدان می سازد که در هر سخن و در هر فکر و اقدام خویش، رابطه خویش را از لحاظ سرنوشت مشترك اجتماعی با دیگر افراد جامعه فراموش نکنیم. در تعهد سیاسی-حزبی اگر همه چیز قربانی منافع سیاسی و امتیاز اعضای يك حزب می شود، در تعهد اجتماعی، همه چیز قربانی سرنوشت مشترك تمام افراد جامعه می گردد

پيامد عقب نشینی جامعه از موضع اجتماعی آن، اولاً قربانی شدن اراده سیاسی و سرنوشت اجتماعی جامعه در برابر اراده سیاسی افرادی چون حاجی محمد محقق است که قاتلین هزاران انسان جامعه را بنا بر میل و صلاحدید سیاسی خویش در حرم مطهر رهبر شهید جامعه می برند و ثانیاً هیچکسی در جامعه بدین امر نمی اندیشد که تعهد اجتماعی رکن اساسی برای تعهد سیاسی هر فرد جامعه است و احزاب سیاسی که تعهد اجتماعی را منحصر به عضویت رسمی در صفوف سیاسی خویش می

پندارند، باید حتماً جامعه را تا سرحدی فاقد صلاحیت سیاسی و فکری نمایند که وقتی جانی ترین و خاین ترین افراد نسبت به سرنوشت ملی و سیاسی جامعه در آغوش گرفته شده و زنده و سلامت برای ارباب شان در جمهوری اسلامی ایران فرستاده شوند، هیچکس از ترس دستگاه تروریستی و جبار حاکم، این حق را به خود ندهد که خیانت حاجی محمد محقق را بزرگتر از خیانت آیت الله سید ابوالحسن فاضل و ربانی و سید علی جاوید در برابر سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره اعلان نماید.

تعهد اجتماعی عبارت از اصطلاحی است که بیان کننده رابطه هر فرد جامعه نسبت به سرنوشت مشترك اجتماعی تمام افراد جامعه

وقتی نظریه ای به میان آمد که تشکیل حکومت های سیاسی را بر اساس قرار داد اعلان نشده اجتماعی میان افراد جامعه بیان داشت، در واقع بیان کننده این تفکر است که افراد جوامع برای مصوون نگهداشتن سرنوشت اجتماعی خود، به گونه آگاهانه از مرکزیت سیاسی تابعیت نمودند که از طریق يك میکانیزم سازمان یافته سیاسی از سرنوشت مشترك اجتماعی تمام افراد جامعه حفاظت کند. ملاحظه می گردد که به وجود آمدن حاکمیت سیاسی نیز نظر به تعهد اجتماعی افراد جامعه است؛ ولی وقتی احزاب به دشمنان

علنی سرنوشت مشترک جامعه تبدیل می شوند و برای قدرت منطقی خویش با جنگ های داخلی نُه ساله، ده ها هزار انسان جامعه را برای پوچ ترین اهداف سیاسی خویش قربانی می کنند، در اینجا تعهد اجتماعی، هر فرد جامعه را ملزم بدان می سازد که درک کند حکومت و حزب سیاسی، برای تأمین مصوونیت سرنوشت مشترک افراد جامعه است، و اگر این دو بر عکس، به دشمن سرنوشت اجتماعی جامعه تبدیل گردیدند، همانطوریکه جامعه به طور اعلان نشده به شکل قرارداد اجتماعی تابعیت سیاسی خویش را از حاکمیت (و یا حزب) اعلان کرده است، همانطور به شکل اعلان نشده، حاکمیت (یا حزب سیاسی) را از حمایت خویش محروم نماید. احزاب سیاسی خاین به خوبی می دانند که قبل از قربانی شدن جامعه، آنعهده مسوولینی ناپرد می شوند که عامل به وجود آوردن فاجعه اجتماعی برای جامعه بوده اند. روشن است که وقتی جامعه را در مجموع فاقد سرنوشت ملی و سیاسی نمایند، بدون تردید که حاجی محمد محقق و دیگر دستیاران خاینین ملی را اولتر از همه ناپرد خواهند کرد؛ از همینجاست که این خاینین تلاش دارند که جامعه را در کلیت آن به پیشمرگ سیاسی خویش تبدیل کنند. ناپردی تمام بارقه های مخالفت برای این هدف است که تابعیت مطلق جامعه را برای اهداف سیاسی خویش به دست آرند و بدینوسیله نگذارند که جامعه با درک از تعهد اجتماعی خویش (با رابطه هر فرد با سرنوشت مشترک اجتماعی آن) موضعگیری را اتخاذ نماید که مطابق به منافع سرنوشت مشترک اجتماعی آن باشد.

جامعه زمانی می تواند که به موجود زنده و آگاه سیاسی تبدیل شود که قبل از آن هر فرد این جامعه تعهد اجتماعی خویش را در قبال سرنوشت مشترک جامعه درک کند؛ چون تعهد اجتماعی برای هر فرد جامعه گوشزد می کند که تو در هر کجا که هستی، صاحب هر ابدیالوژی که باشی و در هر موضع سیاسی و فکری که قرار داری، یک چیز را فراموش نکن که تو فرد منوط به یک جامعه محروم و فقیر هستی که حداقل در صد سال اخیر، عقده گشایی سیاسی و اجتماعی در برابر این جامعه، زیربنای موجودیت

هر فاشیزم سیاسی و اجتماعی را تشکیل داده است. این هوشدار همانقدر که بر باطل بودن پانین فاشیزم ملی تأکید دارد، همانقدر بر باطل بودن حاجی محمد محقق ها نیز اصرار دارد که عبارت از آن موجودات بی خاصیت سیاسی و اجتماعی اند که خیلی ها به ساده گی حاضر می شوند که قاتلان هزاران انسان جامعه را در آغوش گیرند. تعهد اجتماعی می گوید کسانی که در برابر دشمنان معلوم الحال سرنوشت ملی، سیاسی و اجتماعی جامعه حساس نباشند، این اشخاص چگونه خواهند توانست که در برابر سرنوشت مشترک اجتماعی جامعه صادق باشند؟ و آیا کسی که در برابر سرنوشت مشترک اجتماعی جامعه احساس تعهد نکند، همان فرد فاقد تعهد اجتماعی نیست که صرف از طریق قدرت نظامی، جامعه را مجبور

به تابعیت از آن اقدامات سیاسی خویش می نماید که عملاً سرنوشت مشترک اجتماعی را فدای امیال کودکانه چند مسوول سیاسی - حزبی خواهد ساخت؟ تعهد اجتماعی تأکید به اصالت سرنوشت اجتماعی دارد، ولی تعهد سیاسی - حزبی تأکید بر اصالت سرنوشت حزبی دارد. آن فردی که فعلاً تمام حیاتش منوط به یکی از درگاه های رزق یک حزب است، وسعت دنیا و فراخنای تعهد اجتماعی خویش را به اندازه وسعت همان سوراخی می ببند که رزقش از آن بیرون می شود. عباس دلبو، به غیر از موقف کنونیش دیگر چه کار کرده می تواند؟ آقای ناطقی، به غیر از چاپلوسی در درگاه "مقام معظم رهبری" جمهوری اسلامی ایران، چگونه می تواند در دنیای مهاجرت و بی سرنوشتی حیاتش را ضمانت کند؟ حاجی محمد محقق بعد از پایین افتیدن از موقعیت سیاسی و نظامی کنونی، مگر نا اهل ترین فرد سیاسی و اجتماعی نخواهد بود؟ و به همین ترتیب حتی آن مهره بی دهن و بی زبان که لقب "فرهنگی" بیانگر ذلالت سیاسی و تنگی سوراخ رزقش در بدنه یک حزب است، آیا موقعیت دیگری برایش مساعد خواهد بود که از طریق قلم، کاسی پر رزق دیگری را برایش به وجود آرد؟ تعهد اجتماعی، می خواهد که جامعه در کلیت آن به یک موجود آگاه، متفکر و صاحب صلاحیت سیاسی تبدیل شود، ولی تعهد سیاسی - حزبی، جامعه را در کلیت آن می خواهد به موجودی تبدیل کند که به غیر از تصامیم سیاسی چند فرد یک حزب، نه صاحب تفکر دیگر باشد و نه صاحب اراده سیاسی دیگر؛ چون منافع اجتماعی یک جامعه، جدا از منافع حزبی اعضای یک حزب است. تعهد اجتماعی می خواهد که هر فرد

جامعه چشمش باز بوده و آگاهانه ناظر باشد که هیچ اقدام و اراده فردی، باعث ناپردی سرنوشت مشترک اجتماعی جامعه نگردد. یک حزب در واقع عبارت از یک فرد است. وقتی دستور حزبی، از رهبری حزب گرفته تا عادی ترین فرد آن را ملزم به تابعیت بی چون و چرا از خود می سازد، در حقیقت بیانگر این واقعیت است که یک حزب عبارت از یک فرد در برابر یک جامعه است؛ به همین لحاظ تعهد اجتماعی حکم می کند که هیچ اراده سیاسی فردی (ولو در چوکات احزاب

سیاسی نیز مطرح شود)، نمی تواند که اراده سیاسی را از جامعه سلب کند؛ الا زمانی که اراده فردی به شکل رهبری اجتماعی مطرح شود که مبین رابطه متقابل اراده جامعه و اراده رهبری آن است. تعهد سیاسی - حزبی از جامعه می خواهد که حاجی محمد محقق و دیگران را بعد از هماغوشی خاینانه آنان با خاینین ملی و قاتلان هزاران انسان جامعه نادیده بگیرد و بازهم به طور کورکورانه از اراده سیاسی همین افراد فاقد تعهد اجتماعی تابعیت نماید، چون اکنون سرنوشت جامعه به اراده سیاسی همین افراد بخیه خورده است؛ ولی تعهد اجتماعی مصرانه از هر فرد جامعه می پرسد که اگر سرنوشت جامعه به اراده سیاسی اشخاصی چون حاجی محمد محقق گره خورده است، آیا با ناپردی همین اشخاص باطل، گذاشته شود که حق تعیین

تعهد اجتماعی، می خواهد که جامعه در کلیت آن به یک موجود آگاه، متفکر و صاحب صلاحیت سیاسی تبدیل شود، ولی تعهد سیاسی - حزبی، جامعه را در کلیت آن می خواهد به موجودی تبدیل کند که به غیر از تصامیم سیاسی چند فرد یک حزب، نه صاحب تفکر دیگر باشد و نه صاحب اراده سیاسی دیگر؛ چون منافع اجتماعی یک جامعه، جدا از منافع حزبی اعضای یک حزب است

سرنوشت ملی و سیاسی جامعه نیز ناپود گردد؟ به همین علت است که تعهد اجتماعی به حرکت جمعی و اجتماعی تأکید دارد؛ ولی تعهد سیاسی حزبی به تابعیت جمعی و اجتماعی از اراده سیاسی چند مسوول يك حزب اصرار می ورزد.

بزرگترین موفقیت احزاب سیاسی اینست که سرنوشت جامعه را وابسته به اراده سیاسی خویش نمایند؛ چون در همچون حالت افراد جامعه بیشتر از آنکه به تعهد اجتماعی خویش بیندیشند به مصلحت سیاسی چند فردی می اندیشند که قدرت و تفکر سیاسی يك حزب را در دست دارند. در همچون وضعیت، تعهد اجتماعی حکم می کند که جامعه بین رهبری حزبی و رهبری اجتماعی تفکیک قابل شود؛ در رهبری اجتماعی، هر عمل رهبر بر اساس مصلحت جامعه و مطابق به سرنوشت مشترك اجتماعی جامعه است. در رهبری اجتماعی، هیچ مصلحتی بزرگتر از مصلحت اجتماعی وجود ندارد؛ بنابراین رهبری اجتماعی، صدیق ترین مجبور برای ایفای تعهد اجتماعی است؛ اما رهبری حزبی (که همیشه ادعای مردمی بودن را دارد و در کشور ما خیانت حزبی عظیم ترین خیانت ملی را نیز پاخود داشته است)، عبارت از رهبری است که تعهد اجتماعی را فدای مصلحت سیاسی گرداننده گان حزب می نماید. در منطق حزبی، حاجی محمد محقق بعد از هم آغوشی با قاتلین هزاران انسان و با دشمنان هويت های ملی و سیاسی جامعه هزاره، نه تنها مورد بازپرسی قرار نمی گیرد، بلکه کوچکترین انتقاد از این معاویه شیعه، به مثابه عظیم ترین خیانت سیاسی بر علیه سرنوشت جامعه محسوب می شود؛ اینست تفاوت بارز میان رهبری

اجتماعی و رهبری حزبی که هر يك برای منافع و دیدگاههای خاص خویش مبارزه می نمایند. ضرور است درك گردد که اگر نجاتی

برای جامعه مطرح است و اگر رسالتی برای هر فرد جامعه در شرایط کنونی وجود دارد، عبارت از اتخاذ موضع مسوولانه سیاسی براساس ایفای تعهد اجتماعی است. در شرایط کنونی اگر هر اقدام و هر هدف سیاسی براساس بینش اجتماعی و تعهد اجتماعی نباشد به یقین میتوان گفت که سرنوشت جامعه را خیلی ها به ساده گی قربانی اراده سیاسی چند فردی خواهند کرد که تمام اقتضای سیاسی شان، منوط به همان میکاتیزم «پهلوان» بازی نظامی است.

در طی بیشتر از يك و نیم دهه، تعهد اجتماعی را به زایده بی مفهوم فکری تبدیل کرده اند. وابسته گی به اراده سیاسی بیگانه گان، برده گی ایدئالوژیک مذهبی برای "مقام معظم رهبری" اجانب غرض به دست آوردن حمایت سیاسی و اقتصادی برای جنگ های محلی و قربانی نمودن جامعه پادستان خود جامعه، رشد عناصر هزاره ستیز تا سطح رهبری سیاسی جامعه هزاره، نگهداشتن میکاتیزم سیاسی بر اساس سنت مفلوک و دیرینه هماهنگی با شیعیان دویاری، همنشینی صادقانه با دشمنان سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره، دامن زدن جنگ ایدئالوژیک حزبی برای پر رونق کردن دکاننداری سیاسی چند فرد بی ایمان و ... تماماً عوامل ناپود کننده مفکوره تعهد

اجتماعی ماست؛ و روشن است که بعد از ناپودی تعهد اجتماعی در درون يك جامعه، حاجی محمد محقق ها، خیلی ها به ساده گی دشمنان قسم خورده جامعه را در آغوش می گیرند، چون هنوز بدین باور اند که تعهد اجتماعی افراد جامعه بدان سرحد مطرح نشده است که خیانت رهبران يك حزب در زود ترین فرصت به مثابه مرگ حمایت اجتماعی از آنان اعلان شود.

پیامد مرگ تعهد اجتماعی در جامعه، تبدیل شدن بینش اجتماعی به بینش مطلقاً حزبی می باشد. مطلق شدن بینش حزبی در يك جامعه، به مفهوم ناپودی اراده سیاسی و اجتماعی جامعه است. اگر تعهد اجتماعی در درون جامعه زنده باشد، احزاب سیاسی ناگزیر اند که از طریق ابراز صداقت سیاسی در برابر سرنوشت مشترك اجتماعی، خود را صاحب حمایت اجتماعی سازند؛ ولی اگر تعهد اجتماعی بپیرد و بینش حزبی بر تفکر سیاسی جامعه حاکم شود، اولاً جامعه مطابق به تعدد احزاب سیاسی به پارچه های متخاصم تبدیل می شود و بعداً این جامعه است که برای حفظ حیات خویش تلاش می نماید که حمایت سیاسی احزاب حاکم بر اراده سیاسی خویش را به دست آرد. آیا امروز جامعه ما قربانی حاکم شدن بینش حزبی بر تفکر اجتماعی جامعه نیست؟ و نباید فراموش کرد که حقارت کنونی جامعه در برابر اراده احزاب سیاسی، ناشی از مرگ تعهد اجتماعی آن است، این افراد جامعه اند که تعهد اجتماعی خویش را قربانی تعهد سیاسی این یا آن حزب می نمایند. جامعه وقتی فاقد بینش اجتماعی شد، بینش حزبی به عنوان یگانه مثل اراده سیاسی آن مطرح می شود و به همین علت است که

در دشوار ترین و حساس ترین مرحله گذار تاریخ سیاسی ملت افغانستان، جامعه ما هنوز هم بدین باور است که حاجی محمد محقق باید مثل اراده سیاسی آن باشد؛ چون بینش اجتماعی به نفع بینش حزبی قربانی شده است و کسی تا کنون نمی خواهد بپذیرد که جامعه و قدرت سیاسی آن سوی قدرت و اراده سیاسی افراد يك حزب است.

ما برای نجات به تغییر مجدد منطق خویش ضرورت داریم که تعهد اجتماعی جامعه را از طریق منطق و بینش اجتماعی آن دوباره زنده کند. تا زمانی که بینش حزبی، تفکر سیاسی جامعه را در حصار و برده گی خویش دارد، بدون تردید که سرنوشت ملی و سیاسی جامعه با سرنوشت چند فرد يك حزب گره خورده باقی خواهد ماند و با ناپودی این افراد، ناپودی سرنوشت ملی و سیاسی جامعه نیز محتوم ترین سرنوشت مشترك اجتماعی تمام افراد جامعه خواهد بود.

تعهد اجتماعی، با ایجاد نمودن بینش و تفکر اجتماعی، جامعه را صاحب اراده سیاسی آن می سازد. بینش حزبی، قدرت اجتماعی جامعه را به نفع منافع سیاسی چند مسوول پرولع و حریص يك حزب به کار می اندازد؛ ولی بینش اجتماعی، جامعه را به قدرت اجتماعی خودش آگاه می سازد؛ یعنی بینش اجتماعی، جامعه را متوجه اصالت خودش می سازد. بدیهی است که وقتی جامعه

تا زمانی
که بینش حزبی، تفکر سیاسی
جامعه را در حصار و برده گی خویش
دارد، بدون تردید که سرنوشت ملی و سیاسی
جامعه با سرنوشت چند فرد يك حزب گره خورده
باقی خواهد ماند و با ناپودی این افراد،
ناپودی سرنوشت ملی و سیاسی جامعه
نیز محتوم ترین سرنوشت مشترك
اجتماعی تمام افراد جامعه
خواهد بود

صبح دید

برگرفته از کتاب ابوذر غفاری

«خدا را سپاس می گویم، او را ستایش می کنم و از او یاری می جویم، به او ایمان می آورم و بر او تکیه می کنم و گواهی می دهم که جز او خدایی نیست، یگانه است و او را شریکی نیست.»

یکی از حاضران گفت: دروغ می گویی.
وی گفت: «پیشرو (۱) به قبیله اش دروغ نمی گوید. سوگند به کسی که جز او خدایی نیست؛ من فرستاده خدا به سوی شما خصوصاً و به سوی همه مردم عموماً هستم. خدا شما را همانگونه که می خواهید، می میراند؛ چنانکه بیدار می شوید، بر می انگیزاند؛ هرچه می کنید، حساب می کند؛ او را بهشتی است سرمدی و آتشی است ابدی.»

یکی از آنان گفت:
- چگونه پس از اینکه استخوان پوسیده ای شدیم، برانگیخته می شویم؟

آن مرد گفت: «... هنگامی که ما استخوان و خاک پوسیده ای شدیم، آیا به صورت جدیدی برانگیخته می شویم؟ بگو شما هرچه می خواهید باشید، سنگ یا آهن یا هر چیزی که در نظر شما بسیار بعید است؛ و خواهند گفت: چه کسی ما را بازگشت خواهد داد؟ بگو آنکه اول بار شما را آفرید» (۲).

انیس ایستاده گوش می داد و آنچه را می شنید، با دقت فرا می گرفت. مردم از اطراف وی پراکنده می شدند. یکی از ایشان گفت:

- او کاهن است.

- نه، بلکه شاعر است.

- نه، ساحر است.

انیس سخنان پیغمبر و قورش را گوش می داد و سرش را به تفکر پایین انداخته بود و از اندرونش می شنید که: «سوگند به خدا که در گفتار او حلاوتی است؛ به خدا او راستگوست و اینان دروغگویند» سپس شترش را سوار شد و برگشت و در طول راه در باره محمد می اندیشید و از ماجرای وی در شگفت بود؛ وی در سکوتی آمیخته با تفکر غرق بود تا به غفار رسید. ابوذر جلو برادرش دوید و با اضطراب پرسید:

- چه خبر داری؟

- مردی را ملاقات کردم و چنین می پنداشت که خداوند او را بر دین نو فرستاده است و دیدم که به نیکی می خواند و از بدی

انیس و ابوذر جلو خانه شان در غفار نشسته بودند؛ مردی از راه رسید و سلام کرده پهلوی آنان نشست.

ابوذر پرسید: از کجایی؟

- از مکه

- چی خبر؟

- مردی آمده می گوید که پیغمبر هستم و از آسمان به من خبر می رسد.

- با او چه می کنند؟

- سخنانش را نمی پذیرند، آزارش می دهند و همه از او گریزانند و هر کس بر او می گذرد، تهدیدش می کند.

- چرا به سخنانش گوش نمی دهند؟

- چگونه به کسی گوش فرا دهند که بر ایشان خرده می گیرد و عقاید شان را باطل می شمارد و اجداد شان را به گمراهی نسبت می دهد و خدایانشان را به دشنام می گیرد؟

- او چنین کاری کرده؟

- آری، خدایان را خدای واحدی قرار داده است و این بسیار عجیب است!

ابوذر سرش را پایین انداخت و در جمله "خدایان را خدای واحدی قرار داده" می اندیشید؛ در باره این جمله اندیشید، ولی تعجب نمی کرد؛ زیرا همان چیزی را که وی از تفکر و دقت در هستی بدان رسیده بود، در این سخن می یافت؛ مدتی طولانی سر به گریبان برده و در اندیشه درازی فرو رفته بود. مرد تازه وارد به ابوذر نگریست و او را خاموش و متفکر دید، سپس اجازه خواست و رفت.

ابوذر رو به انیس (برادرش) کرده گفت:

- سوار شو و به این سرزمین برو و سخنان این مردی را که می پندارد پیغمبر است و از آسمان به وی خبر می رسد، به من بازگویی، گفتارش را درست فراگیر و مرا از آن آگاه ساز.

انیس رفت و بر شترش نشست و به سوی مکه روان گردید. اول به کعبه رفت و طواف کرد و گروهی از مردم را آنجا دید. از مردی که با او برخورد، پرسید:

- در این شهر چه خبر است؟

- مرد مرتدی مردم را به دین تازه ای می خواند.

انیس هنوز این سخن را تمام نشنیده بود که تند کرد و مردی را دید که خطاب به مردم می گوید:

۱ - راند (پیشرو) کسی است که از طرف قبیله مأمور می شود برود و محل مناسبی را برای زیست قبیله بیابد و قوم خود را از آن آگاه کند و این جمله در عرب مثل شده است.

۲ - سوره بنی اسرائیل، آیه ۵۲

نهی می کرد.

- مردم در پاره اش چه می گویند؟

- می گویند که او شاعر و ساحر و کاهن است؛ در صورتیکه وی شاعر نیست، زیرا من همه اقسام شعر را می شناسم و سخن او را با اوزان و بحور مختلف شعر سنجیدم و با آن قابل سنجش ندیدم؛ ساحر هم نیست، من ساحران را دیده ام و افسون و جادو و طلسم شان را نیز مشاهده کرده ام؛ کاهن نیز نیست، زیرا کاهنان را هم دیده ام و گفتار او با زمزمه کاهنان و سجع و قافیه سخنان آنان شبیه نیست.

- چه می گوید؟

- سخنان شگفتی می گوید.

- از آنچه می گوید چیزی به یاد نداری؟

- به خدا در گفتارش حلاوتی است ولی از آن چیزی به خاطر ندارم.

- مرا از این خبر قانع نساختی، تو اینجا هستی من بروم و ببینم چه خبر است؟

- آری، ولی از قوش پرهیز کن، زیرا ایشان وی را سخت دشمن می دارند و با بغض و کینه بدو می نگرند.

ابوذر طاقت نیاورد و مشك کهنه و خشکیده ای را آب کرد و شترش را سوار شد و به راه افتاد؛ با شوق به سوی آرمانش می راند، آرزوهای دردناکی جانش را می فشرد و مناظر گوناگونی در نظرش مجسم می شد. دین تازه ای او را به خود مشغول ساخته و در امواج تفکر غرقش کرده بود؛ کجا می رود؟ چگونه به این مردی که مردم را به مکارم اخلاق می خواند، دست خواهد یافت؟ چه کسی نزد وی خواهدش برد؟ اگر از وی سراغ بگیرد، آیا از آزار دشمنانش این خواهد بود؟ ... بالاخره تصمیم گرفت که یکسره به مسجد برود و در جستجوی پیغمبر باشد.

ابوذر به مکه رسید و به مسجد رفت و به جستجوی پیغمبر پرداخت؛ ولی او را نیافت و از او چیزی نشنید. ناچار در مسجد ماند تا خورشید غروب کرد. شب جامه سیاهش را می گسترد و تاریکی دامن کشان می آمد و سکوت و آرامش را با خود می آورد. همه خوابیدند و جز عده بسیار کمی به گرد کعبه طواف نمی کردند. در این هنگام علی برای طواف وارد شد و در گوشه مسجد، مرد لاغر اندام و بلند بالایی را دید که عمامه سیاهی بر سرش پیچیده و در عباي ژنده و پاره پاره ای رفته و خاموش نشسته است. پیش رفت و گفت:

- گویا مرد غریب استی؟

- آری.

- با من بیا

علی و ابوذر به راه افتادند. ابوذر از او چیزی نپرسید و علی نیز با او سخنی نگفت تا به خانه رسیدند. ابوذر شب را آنجا به سر برد و سحرگاهان در جستجوی پیغمبر از کوچه و بازار می گذشت تا به مسجد رسید. نه کسی از وی سوالی می کرد و نه خبری می شنید. جستجویش به طول انجامید و آنروز نیز به آخر رسید. غلایی با خود نیاورده بود و پولی هم برای تهیه نانی نداشت. شب شد. گرسنه گی او را آزار می داد و غریبانه به همان جایگاه دوشین خویش رفت و دراز کشید، عبايش را به خود پیچید و در سرنوشت مبهم خویش، به انتظار خواب، می

اندیشید. علی این بار نیز بر او گذشت و چون او را بدید، ایستاد و گفت:

- هنوز وقت آن نشده که خانه خود را بشناسی؟ با من بیا بروم.

علی او را از زمین بلند کرد و باهم همچون شب پیش ساکت و صامت به خانه رفتند. شب سوم نیز علی مهمان خود را به خانه برد و ابوذر همچنان خاموش بود تا علی پرسید:

- به من نمی گویی کارت چیست و تو را چه چیز به این شهر آورده است؟

- اگر به کسی نگویم و قول بدی که مرا راهنمایی کنی، آگاهت می کنم.

- بسیار خوب.

- شنیده ام اینجا مردی است که ادعای پیغمبری می کند. برادرم را فرستادم تا با او سخن بگوید؛ رفت و برگشت و خبری که به دردم بخورد، نیاورد. تصمیم گرفتم خودم او را دیدار کنم؛ نه او را می شناسم و نه جرأت می کنم از او سراغ بگیرم.

برق شوقی از چشمان علی جست که چهره او را روشن کرد و در حالیکه تبسم لطیفی بر لب داشت، اندکی در ابوذر خیره شد و گفت:

- کیستی و از کجا می آیی؟

- نامم جندب بن جناده و کنیه ام ابوذر است و از قبیله غفارم.

- رستگاز شدی؛ به خدا او پیغمبر است و آنچه بر وی فرود آمده حق است و من اکنون پیش وی می روم؛ تو نیز از پی من بیا و هر جا وارد شدم، تو هم وارد شو؛ اگر در بین راه کسی را دیدم که خطرناک است تو را ببیند، من رو به دیوار می ایستم مثل اینکه می خواهم کفشم را درست کنم و تو از کنار من رد شو.

علی و ابوذر در تاریکی شب به راه افتادند. ابوذر احساس کرد که شادی و انبساط مخصوصی سراپای جانش را فرا می گیرد. همین کوشش موفقیت آمیز بود که او را یکی از برگزیده گان پیغمبر خدا ساخت و از پیشقدمان اسلام و از عوامل موثر پیشرفت و عظمت آن گردانید.

علی بر در خانه ای در نزدیکی صفا ایستاد و آن را طبق قرار قبلی به طرز مخصوصی زد. شخصی از پشت در به بیرون نگریست و علی را شناخت و در را باز کرد. علی و ابوذر وارد شدند؛ ابوذر از شوق می پرید و دلش آنچنان در سینه اش به طیش درآمده بود که صدای آن را درست می شنید. او چند قدم بیشتر از محبوب خود دور نبود؛ به آرزوی دیرین خویش رسیده و در پیش خود سیمای پیغمبر، طرز گفتار، وضع برخورد با او و مطالبی را که می بايست با او در میان بگذارد، در نظر خویش مجسم می کرد و خود را برای برابری با امر خطیری آماده می ساخت؛ هنگام وصال نزدیک می شد. علی وارد اطاق شد و ابوذر نیز از پی او داخل شد و چشمش بر محمد افتاد.

- سلام علیکم

- عليك السلام و رحمة الله و برکاته ... از کجایی؟

ابوذر با آهنگ شرم آورد و خفیفی پاسخ داد: از غفار. سپس بین پیغمبر و ابوذر در پاره موضوعات مختلفی

گفتگو شد و در آخر ابوذری با آهنگ مطمئنی گفت:

- اسلام را بر من عرضه کن!

- اسلام اینست که گواهی بدهی که خدایی جز "او" نیست و محمد فرستاده اوست و غاز هم به پای داری.

- من گواهی می دهم که جز او خدایی نیست و محمد فرستاده اوست.

- ابوذری این موضوع را مخفی بدار و به دیار خود باز گرد و به تبلیغ قوم خود پرداز؛ زیرا من بر جان تو از اینها بیم داریم و هر وقت خبر ظهور ما به تو رسید، بیا.

این سخن را پیغمبر از بیم آزار قومش بدو گفت؛ ولی آیا ابوذری می پذیرد؟ و چون ابوذری می تواند ایمانش را پنهان دارد و آتش عقیده ای را که از اعماق جانش شعله می کشد، مخفی سازد؟ نه به خدا، او با هر قیمتی که تمام شود، عقیده اش را آشکار خواهد ساخت. ابوذری با لحن محکمی که از آن اطمینان به دین و اتکای پروردگارش پدیدار بود، گفت:

- «سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخته که بر سر جمع

فریاد خواهیم زد»!

ابوذری حس کرد که عطشش رفع شده و در تبرگی قلبش سپیده دمی از آفتاب ایمان دمیده است. غرق در عظمت و جاذبه پیامبر شده بود؛ می خواست بداند آیا این چشمه نور و حیاتی که او را از گمراهی نجات بخشیده و کام تشنه اش را سیراب ساخته

است، چگونه موجودی است؟ از نور است؟ جسم است؟ موجودی آسمانی و ملکوتی است یا بشر عادی؟ آهسته دستش را برد و به شانه محمد گذاشت. ناگهان احساس کرد که برقی از نور در جانش می دود و سعادت و ثبات و رستگاری سراسر وجودش را فرا می گیرد.

ابوذری برخاست و به طرف مسجد روانه شد؛ با سینه ای پر از ایمان و دلی مملو از تصمیم. از سختی اندیشه نمی کرد و از کسی بومی در خود راه نمی داد. در مسجد گروهی از قریش را دید، ناگهان فریاد برآورد: «ای گروه قریش! من گواهی می دهم که جز الله، خدایی نیست و گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست».

ابوذری پنجمین کسی بود که در روزگار غربت و سختی اسلام و در آن شرایط خطرناک و مخوف به پیغمبر دست یاری داد و هنوز نهضت نوری و جوان اسلام آنقدرها قدرت نیافته بود که گوش مردم را بدین گونه فریادهای تحریک آمیز و شعارهای تند آشنا سازد. از این رو این فریادی که از حلقوم مردانه ابوذری برخاست، چنان هیجانی و خشمی در آنان ایجاد کرد که به عزم گشت بر سرش ریختند و با شدت هرچه قیامت می خواستند با کشتن این اخلالگر خطرناک! برای همیشه این نداها را خاموش سازند. ابوذری بیهوش نقش بر زمین شده بود و مردم، همچنان بر سر و سینه و پهلوی او لگدمی زدند تا عباس عموی پیغمبر آمد و به زحمت از میان جمع به او رسید و خود را به روی او انداخت و فریاد زد: «ای پرشما! این مرد را می

کشید!؟ نمی دانید که او از غفار است و شما در راه بازرگانی به شام از آنجا می گذرید؟...

مردم از گرد او پراکنده شدند و ابوذری همچون مجسمه خون آلودی به زحمت کمر راست کرد و آرام آرام به راه افتاد تا به چاه زمزم رسید و خونهای بدن خویش را شستشو داد و اندکی آب آشامید و به قصد خانه خدا به راه افتاد.

ابوذری بر پیغمبر وارد شد و ابوبکر را نزد وی دید.

از کی اینجایی؟

- سه روز هست.

- چه کسی به تو غذا می داد؟

مرا جز آب زمزم غذایی نبود.

- ای رسول خدا، اجازه بده من امشب او را غذا دهم.

سه نفری باهم به راه افتادند تا به در خانه ابوبکر رسیدند.

ابوبکر در راه باز کرد و داخل شدند و وی چند مشت سوزن طایف جلو مهمانان خود گذاشت و این اولین خوراکی بود که ابوذری در مکه خورده بود.

صبح روز دیگر سرزد؛

ابوذری در قلبش احساس کرد که شوق فراوانی به آشکار کردن اسلامش دارد. قلب کوچک او و سینه لاغر و استخوانیش نمی توانست آن آتش فروزان ایمان را در خود پنهان دارد؛ آزار مردم جز تحکیم اراده و تصمیم در او تأثیری نکرده بود. روانه مسجد شد و باز بر سر جمع با

آیا تو در همان قبیله خودت مبلغ من خواهی بود؟ شاید خداوند بزرگ ایشان را از تو سودی رساند و تو را به وسیله ایشان پاداشی بخشد

آخرین قوتش فریاد زد:

- ای گروه قریش! ... ای گروه قریش! ...

مردم بدو روی آوردند و ابوذری از ته دل صیحه زد:

- من گواهی می دهم که جز او خدایی نیست و محمد فرستاده اوست.

هیاهویی از جمعیت برخاست و بر سر او ریختند و از کتک سیرش کردند تا غش کرد و بر زمین افتاد و این بار باز عباس به دادش رسید و مردم را پراکنده کرد و او را نوازش داد. ابوذری از شدت درد آهی کشید؛ ولی انبساط و آسایشی در روح خود احساس نمی کرد و آرامشی را در می یافت که آرام و شکنجه های جسم ناتوانش را از پادش برد؛ برخاست و به سوی پیغمبر محبوبش که تنها امید وی در مکه بود، رفت.

ابوذری ماجرا را برای پیغمبر شرح داد؛ پیغمبر گفت:

- من به سرزمینی که دارای نخل های خرماست، خواهم رفت و گمان نمی کنم جز یثرب (مدینه) جای دیگری باشد؛ آنها تو در همان قبیله خودت مبلغ من خواهی بود؟ شاید خداوند بزرگ ایشان را از تو سودی رساند و تو را به وسیله ایشان پاداشی بخشد.

- آری، انجام می دهم.

ابوذری با قلبی مملو از ایمان به خدا و عظمت محمد، رسول وی، به

سوی غفار روانه شد ...

نقطه انحصار در تاریخ

دلم نمیخواهد هیچ کس، هیچ وقت، این سرگذشتی را که میخواهم برای تان نقل کنم، يك امر خصوصی تلقی کند؛ چون فکر میکنم که زنده گی من از زنده گی مردم جدا نیست. آنچه برای من اتفاق افتاده، میتواند برای صدها نفر از هموطنانم اتفاق افتاده باشد. میخواهم این نکته را روشن کنم، چون میدانم کسانی بوده اند که خیلی بیش از من برای مردم کار کرده اند؛ گیرم آنها یا مرده اند یا مجال پیدا نکرده اند که شناخته شوند.
(دمیتلا، زنی از معادن بولیوی)

سنی تاریخی در کشور می اندیشیدند و عمل می کردند و با داعیه "روشنفکری" و "انقلابی گری" خود را با فضای اتنی گرای مطرح در درون جوامع خوش امتزاج بخشیده و بیشتر با شعار و احساسات زنده گی می کردند تا با تعقل و اندیشه. در این چهره حاکمیت، شخصیت های زیاد و برجسته ای شامل بودند که از آن جمله می توان از محبوب الله کوشانی، صوفی شنا، بربک و برهالی و گویانی و مزدک و بابیه جان، استاد موسی (سامایی)، داکتر عبدالرحمن (که به نوبه خود در نقش های مختلف بازی می کرد و خود باز هم عناصر متعددی را در اختیار داشت)، ترجمان و آزاد بیگ و روسجی و داکتر جمال و غیره، و همچنین برای ارجح سنی ده ها مولوی و قاری و آخوند و... نام برد.

هنگامی که جنگ اول حاکمیت انحصاری بر علیه جبهه مقاومت عادلانه در غرب کابل آغاز شد (خزان ۱۳۷۱)، شورای نظار اکثر نقاط غرب کابل را از دست داد و مخصوصاً هنگامی که نیروهای جنبش با شورای نظار درگیری کرده و قسمت های عمده شهر را از آنها گرفت، حاکمیت انحصاری تمام شرایط آتش بس و صلح را پذیرفت و همان شب از رادیو اعلان کرد. چهره هایی که در این لحظات از سوی حاکمیت انحصاری نقش بازی می کردند، خیلی جالب بود؛ داکتر عبدالرحمن و سید میر هاشم به سوی حزب وحدت می دویدند که صلح شود، ولی سید نور الله عماد برای آقای گلبدین حکمتیار نامه فرستاده بود که "جنگ واقعی فعلاً پیش آمده، اینجا منافقین (هزاره ها) با ملحدین (نیروهای شمال) یکجا شده و با اسلام می جنگند و بهر حال از حکمتیار می خواهد که بیاید و در جنگ وارد شود" (۱). سید میر هاشم، داکتر عبدالرحمن، فهیم، سید انوری، سید هادی و سید حسن جگرن مشترکاً طرح فاجعه افشار را برای حاکمیت و تشنه به خون هزاره عملی ساختند؛ اما بعد از فاجعه، داکتر عبدالرحمن و فهیم برای هیأت حزب وحدت سید میر هاشم را شاهد می آوردند که لحظه ای که تصمیم حمله بر افشار گرفته شد، ما گریستیم! آقای ترجمان می گوید که بعد از فاجعه افشار جمعی از روشنفکران تاجک

چهره های «صلح» و «جنگ» در حاکمیت انحصاری در طول چهارونیم سال حاکمیت انحصاری و شورای نظار، تقریباً به طور دائم جنگ در گوشه و کنار کشور و به خصوص شهر کابل، جریان داشت. وقفه هایی هم اگر احياناً در بین این جنگها ایجاد می شد، نه به خاطر قطع جنگ، بلکه غرض آماده گی برای جنگ دیگر بود؛ به عبارت دیگر، این «شورای عظمت طلب» صلح را همان جنگ می دانست، منتها «با وسایل و چهره های دیگر». صلح یا آتش بس (وقفه های جنگی) شورای نظار عمدتاً در سه حالت صورت می گرفت: یا طرف خود را در بازی صلح مصروف می ساخت و خود تویاً آماده گی جنگی می گرفت یا اینکه با يك جناح صلح می کرد تا برای جنگ با جناح دیگر فراغت حاصل کند، یا اینکه وقتی در جنگ ها به شکست مطلق مواجه می شد، گرایش به جانب صلح می نمود.

در این زمینه باید اعتراف کرد که "نظام" شورای نظار، مخصوصاً که دستگاه و امکانات باقیمانده از دوران حاکمیت وابسته به کاجی بی (KGB) را کلاً در اختیار داشت، نسبت به همه مخالفین خود با دست بالاتر عمل می کرد. به طور مشخص اگر ترکیب حاکمیت انحصاری را در نظر بگیریم، ملاحظه می کنیم که در آن چهره های کاملاً متضاد در راستای هدف واحد فعالیت می کردند و این چیزی بود که تقریباً تا لحظات سقوط کابل، همه مخالفین این حاکمیت خونریز و ضد ملی را در حالت فریب نگهداشته و به تکرار آنها را به دام می انداخت؛ در ترکیب این حاکمیت عناصری با شخصیت و تفکر اخوان المسلمین، ستم ملی، خلقی- پرچی، مائوستی، غربگرایی، فارسی گرایی، ارجح سنی و... قرار داشتند که در واقع چهره های مختلف حاکمیت انحصاری در برابر مخالفین آن به حساب می رفتند و جالب اینست که همه این چهره ها در نزد مخالفین به گونه ای نقش بازی می کردند که گویا تمام ایمان و آرمان شان در گرو همین نقش بوده و با آن شخصیت ها و نقش های دیگر، از بیخ و بنیاد آشتی ناپذیراند. مثلاً هنگامی که حاکمیت انحصاری با حزب اسلامی با مجموع گروه های منسوب به "اخوان المسلمین" قاس می گرفت، چهره مشخص و اصلی آن سیاف، سید نور الله عماد، صدیق چکری و امثال آنها بود که اساساً در درون حاکمیت و بیرون از آن "وجهه" مشخص خود را داشتند.

شاخه های مختلف ستم ملی، خلقی- پرچی، مائوستی در ارتباط با شخصیت ها و مراجعی کار می کردند که با با باورهای

نزد مسعود رفتیم و گفتیم که بزرگترین اشتباه تاریخی ات را مرتکب شدی، بیا از جنگ دست بردار و از طریق رادپو و تلویزیون بیانیه بده و برای ملت افغانستان رسماً اعتراف کن که اشتباه کرده ای و تو را فرصت بدهند که اشتباهات را جبران کنی؛ و گفتیم که مشخصاً از ملیت هزاره به خاطر ارتکاب جنایت در افشار باید معذرتخواهی کنی. آقای ترجمان می گوید که ما برای مسعود اطمینان دادیم که مردم افغانستان در مجموع آنقدر بزرگواری دارند که وقتی تو رسماً به اشتباهات اعتراف کنی و از آنها معذرت بخواهی، ترا باز هم مهلت می دهند که کار کنی؛ مسعود گفت که اعتراف از طریق رادپو و تلویزیون امکان ندارد، ولی هیأت می فرستم و از همه به طور غیر رسمی معذرت می خورام و

دیگر سلسله جنگ را قطع می کنم؛ اما در عین این صحبت آقای ترجمان می گوید که من بار دیگر در جهل السراج، مسعود و سیاست های جنگ طلبانه اش را مورد انتقاد قرار دادم و در آخر با جدیت پرسیدم که تا چه زمان جنگ می کنی؟ او در جواب من گفت که "ما از جنگ یافته ایم" و من در همانجا گفتم که بلی، این حرفت راست است من و تو یکی بودیم؛ ولی تو جنگ کردی، «مسعود» شدی و من که جنگ نکردم، «ترجمان» باقی ماندم.

آقای ترجمان می گوید که بارها در جلسات کوچک و بزرگ، خصوصی و عمومی، شدید

ترین انتقاداتم را بر مسعود می کردم و خیلی خوش

بودم و حتی می خواستم که مرا زندانی کنند تا در تاریخ بماند

که این حاکمیت تاجکی، روشنفکر تاجکی را زندانی ساخت؛ اما با وجود تمام این حرف ها، آقای ترجمان تا آخرین لحظات برای استحکام پایه های حاکمیت انحصاری مسعود و رهانی تلاش می کرد و حتی یک لحظه آرام نمی گرفت و با آنکه حتی در جریان محاصره غرب کابل توسط «طالبان» و شورای نظار، علناً اعتراف کرد که «مسعود مغز نظامی است، اما شعور سیاسی ندارد»، باز هم به عنوان «شعور سیاسی» در کنار آن «مغز نظامی» باقی ماند و کمبود هایش را در حد توان خود جبران می کرد؛ وی پس از تلاش های «حاکمیت انحصاری» برای نزدیک ساختن حزب اسلامی و حزب وحدت می گفت که مرا چند بار تقاضا کردند که بامیان بروم و استاد خلیلی را متقاعد سازم که به «دولت» بپیوندد، اما من گفتم که شما با عهد شکنی های خود برای من آبرو نگذاشته اید و اینبار اگر واقعاً صادق هستید، بگیریید همان دوازده میلیارد پولی را که در مرتبه اول برای حزب اسلامی داده اید، برای من بدهید که تسلیم حزب وحدت کنم؛ و برای ورسجی نیز گفتم که شما فقط با دو میلیارد و سه میلیارد نزد حزبی می روید که یک جامعه در پشت آن است؛ اما اینجا برای یک حزب کوچک که دیگر هیچ توانی ندارد، در یک مرتبه میلیارد ها پول می دهند!

بعد از سقوط حاکمیت انحصاری آقای رهانی در کابل، ترجمان و داکتر جمال با چهار نفر از مامورین دستگاه "خاد" به پشاور آمده و از سوی آقای دلجو مسوول دفتر نماینده گی حزب وحدت مورد

استقبال قرار گرفتند و بعد از آنکه ترتیبات سفر شان به "جمهوری اسلامی" فراهم شد، پشاور را به قصد مأموریت شان به ایران ترک گفتند.

آقای ورسجی در جریان سفری که اوایل زمستان ۱۳۷۴ در بامیان داشت، از اینکه در افغانستان هیچکسی سیاست نمی فهمد و برای ساده ترین مسأله متوسل به جنگ می شوند، انتقاد داشت و می گفت که اگر کسی سیاست بلد می بود، کار به اینجا نمی کشید. او با تشریح خصوصیت تاریخی و ستراتیژیک پاکستان با حاکمیت مستقل ملی در افغانستان ابراز عقیده می کرد که پاکستانی ها هیچگاهی با حکومت غیر پشتونی در افغانستان موافقت نمی کنند، چون این کار باعث تجزیه پاکستان می شود. وی برای

نکته مسلم

و غیر قابل انکار اینست که

شخصیت ها و چهره های وابسته به

"حاکمیت انحصاری"، ولو خود به نقش خیانت

خود نسبت به "دوستان" خود واقف بودند یا اینکه

صادقانه برای استحکام پایه های "حاکمیت

انحصاری" تلاش کرده و آنرا مرجع مطمین برای

"دوستان" خود می دانستند، در طول چهارونیم

سال بقای حاکمیت فاجعه بار مذکور،

قوی ترین نقش ها را برای تقویت

آن ایفا کردند

دوستی حیاتی و اجتناب ناپذیر هزاره و تاجک استدلال می کرد که مطمین باشید وقتی پشتون ها، تاجک ها را از سر راه خود بردارند، اولین قربانی دیگر شان هزاره هاست. پشتون ها با هزاره ها کینه و خصومت تاریخی دارند، باید قبل از آنکه هر کدام ما را به طور علیحده ناپود کنند، متحدانه از «سرنوشت مشترک» خود دفاع کنیم. وقتی در برابر این استدلالش پرسیده شد که این «سرنوشت مشترک» مگر در طول جنگ های چهار ساله شما با هزاره ها در کابل و بامیان مطرح نبود که حالا مطرح شده، و مگر تضمین شما چیست که پس از رفع این «خطر مشترک» که همه ما را تهدید می کند» باز هم

گرگ آدمخواری مثل مسعود؛ به جان مردم نیفتد؟ می گفت: این حرف ها را باید نادیده گرفت و فراموش کرد، گذشته همه اش اشتباه بوده و گرنه به این روز نمی رسیدیم، من به شما اطمینان می دهم که حالا و در آینده دیگر این مسعود یا فرد دیگر نیست که تصمیم گیرنده باشد، اینجا یک دستگاه و یک نظام ساخته شده و اکنون این نظام است که سیاست های «دولت» را اداره می کند. آقای ورسجی علاوه کرد که با اینهم فعلاً در درون دولت چند خط و چند تیپ است که کار می کنند: خط اخوان، خط سیاست مشترک ملی، خط خلق و پرچم. خط اولی سخت تلاش دارد که با حکمتیار و «طالبان» سازش و با هزاره ها و ازبک ها جنگ شود؛ در این خط سیاف و سید نورالله عماد و صدیق چکری هستند، خط دوم می خواهد که قبل از همه با هزاره ها و ازبک ها یک اتحاد واقعی و اساسی صورت گیرد و بعد از آن سیاستی را که ما «سیاست مشترک ملی» نام گذاشته ایم، در کشور عملی شود و از طریق همین سیاست با دیگران مفاهمه به عمل آید؛ در این خط من (ورسجی) داکتر عبدالرحمن، قانونی، فهیم و دیگران است که فعلاً همین خط بر دستگاه دولت نیز حاکم است (ناگفته نماند که آقای ورسجی بعضی اختلاف سلیقه با اختلاف فکر خود با داکتر عبدالرحمن را نیز کتمان نمی کرد!) و خط سوم خط خلق و پرچم است که تمام عناصر فاسد، عیاش و استفاده جو در آن قرار دارند. او در مورد فعالیت های این خط از کار پرچمی ها در جهت فاسد ساختن دستگاه از طریق فحشا و بی بند و باری یاد می کرد و به صراحت می گفت که فعلاً به غیر از

استاد ربانی و احمد شاه مسعود که شاید به علت مصروفیت زیاد آلوده نشده اند، بقیه اعضای دولت از عالیرتبه ترین تا پایین رتبه ترین آن چندین دوسیه را از اعمال فاسده اخلاقی پشت سر دارند!

بهرحال آقای ورسجی با شاهد آوردن پهلوان یحیی (یک فرد از جامعه هزاره) ادعا می کرد که در جلسه بزرگ سران دولت در «ارگ» گفته ام که من بر اساس درک و شناخت تاریخی که از جامعه هزاره دارم و معلوماتی را که در دوران مسولیت خود در شاروالی جمع کرده ام، به اطمینان می گویم که این جامعه دیگر دنبال رهبری سید و قزلباش نمی رود؛ خوب یا بد، رهبر شان باید هزاره باشد. فعلاً خط مزاری خط مردم هزاره است، در آن خط خون مزاری ریخته است و در یک خطی که خون بریزد، مردم به سادگی از آن روی گردان نمی شوند. من به صراحت گفتم که پلی، با این کسانی (اعمال تشیع درباری) که دوست گرفته اید، به دوستی تان دوام بدهید، رفیقی داشته باشید، پول بدهید، عزت و احترام کنید؛ ولی این انتظار را نداشته باشید که حتی یک نفر هزاره را واقعاً به دنبال خود به نفع شما بکشاند! برای دوستی با جامعه هزاره دنبال آن خط دیگر بروید. جالب اینست که آقای ورسجی این سخن خود را در طول سه روز اقامتش در بامیان، چندین بار مطرح کرد که هر بار هم سید علا در آنها حضور داشت و به عنوان طرف مذاکره، از وی استقبال می کرد!

آقای ورسجی با اشاره به وضعیت شهر بامیان به عنوان تنها شهر هزاره جات از محرومیت کمرشکن تاریخی هزاره ها ابراز تأسف می کرد و با اطمینان می گفت که «دولت» را متقاعد می سازد که همان مبلغی را که در جنگ با این مردم مصرف می کند، برای آباد سازی هزاره جات تخصیص بدهد. او با خوش بینی یاد می کرد که در فلان جا بند برق ساخته شود، در فلان جا شهر، در فلان جا این و در فلان جا آن و همچنین می گفت که در افغانستان وحدت تاجک ها و هزاره ها خیلی مهم است؛ اگر این دو جامعه با هم متحد باشند، از یک ها و پشتون ها هم به سادگی با اینها یکی می شوند! آقای ورسجی برای اینکه طرف حزب وحدت را در پیوستن به «دولت تاجیکی» اش بیشتر تحریک کند، یادآوری می کرد که حزب اسلامی از «دولت» خواهان پست صدارت و وزارت دفاع شده و ادعا کرده است که «وحدت» و «دوستم» را من قناعت می دهم.

آقای ورسجی و داکتر عبدالرحمن، هر دو در ملاقات های خویش با حزب وحدت اطمینان می دادند که شما با «دولت» تماس بگیرید، اولین کار ما اینست که اعتبار سیاسی خویش را از «شیعیان درباری» می گیریم و پول را بر آنها قطع می کنیم؛ شما داخل کابل شوید، با اطمینان که همه مردم با شمایتد و آنها خود به خود ناگزیر می شوند کابل را ترک کنند. همین شرط را «جمهوری اسلامی» نیز برای حزب وحدت وعده سپرده بود؛ اما پس از حرف ها و حل شدن تمام مشکلات حزب وحدت با «حاکمیت انحصاری» و جمهوری اسلامی ایران، نه تنها که به هیچکدام از وعده ها عمل نشد، بلکه شیعیان درباری آنقدر مقرب و محبوب شدند که بالاخره بر حزب وحدت و تمام ادعاهایش تحمیل گردیدند؛ اما اکنون دیگر در صحبت ها نه از آقای ورسجی خبری است و نه از داکتر عبدالرحمن و قانونی، چون آنها هر کدام نقش خود را بازی کرده و رفته اند!

بعد از جنگ لوی ۳ و دارالامان در سال ۱۳۷۲ که منجر به پاکسازی کامل غرب کابل از وجود نیروهای «حاکمیت انحصاری»

گردید، احتمال سقوط حاکمیت مذکور نیز در برخی محافل مطرح بود و مخصوصاً چون داغ قتل عام افشار در اکثر ذهن ها سنگینی می کرد، امکان آشتی مجدد جبهه مقاومت عادلانه غرب کابل با «حاکمیت انحصاری» خیلی کم به نظر می رسید. در همین هنگام، استاد موسی یکتا از رهبران «ساما» با اطمینان از نقش و نفوذ داکتر عبدالرحمن در ذهن مسعود، پیشنهاد کرد که «جبهه مستقل ملی و دیوکرات» تشکیل شود که با زدن اخوانی ها و بنیاد گراها، حاکمیت دیوکراتیک ملی را در افغانستان ایجاد کند. این شخص از جانب خود، هواداران خود و داکتر عبدالرحمن اظهار می داشت که «استاد مزاری» ثابت ساخته است که شخصیت واقعاً ملی، دیوکرات و آزاد اندیش است و ما حاضریم به اعتماد وی هر کاری را که بخواهد، انجام دهیم. وی خواهان تعیین هیأت غرض رسیده گی به این پیشنهاد شد. «رهبر شهید» در جواب این پیشنهاد گفتند که داکتر عبدالرحمن هیچگونه اقدامی را بدون نظر داشت مسعود انجام داده نمی تواند و اگر او واقعاً به قدرت و نقش خود مطمئن است، خودش بپاید، ما امنیتش را تضمین می کنیم تا از نزدیک صحبت شود. وقتیکه این مسأله برای شخص مذکور گفته شد، دیگر هیچ خبری از وی نرسید! همچنین بعد از جنگ لوی ۳ و دارالامان آقای آزادبیگ و ترجمان به غرب کابل آمدند و مخصوصاً آزاد بیگ مدت بیشتر از دو هفته در قصر دارالامان مهمان «رهبر شهید» بود. تمام تلاش ترجمان و آزاد بیگ را در این مرحله ایجاد پل دوستی مجدد «رهبر شهید» با «حاکمیت انحصاری» تشکیل می داد؛ بار دیگر پس از ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ بود که آزاد بیگ و ترجمان به غرب کابل آمدند و آن در هنگامی بود که با عملیاتهای پیهم و مداوم «شورای هماهنگی» پایه های «حاکمیت انحصاری» سخت لرزان شده بود. اینبار نیز آزاد بیگ و ترجمان مساعی خسته گی ناپذیری را جهت آشتی مجدد «رهبر شهید» با «حاکمیت انحصاری» انجام می دادند؛ بار آخر زمانی این دو شخص به غرب کابل آمدند که «طالبان» با عبور از غزنی و شیخ آباد به سرعت به طرف کابل پیش می آمدند. اینبار نیز آزاد بیگ آخرین تلاش خود را به خرج داد تا جبهه مقاومت غرب کابل و حاکمیت انحصاری به اختلافات خویش پایان دهند و در برابر «طالبان» مشترکاً مقاومت کنند. در جریان سخت ترین شرایط حاکم بر غرب کابل، آزاد بیگ و ترجمان دو سه بار میان شمال و غرب کابل رفت و آمد کردند و بالاخره که ظاهراً از مواضع کینه توزانه احمد شاه مسعود، رئیس شورای نظار، در برابر جبهه عدالتخواهی غرب کابل ناراحت شده بودند، با حضور در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی، با لحن گرمی آلود از «رهبر شهید» و سایر اعضای «شورای مرکزی» خواستند که خود را برای کربلای دیگر آماده بسازند و تا آخرین فرد بچنگند و قربانی شوند، اما به شورای نظار تسلیم نشوند. آزاد بیگ در این جلسه خطاب به «رهبر شهید» می گوید که «اگر به مسعود تسلیم شدی، دیگر روی خود را به رویت نخواهم زد؛ جنگ کن، کشته شو و اگر هیچکس نبود، من لباس هزاره می پوشم و از حقوق و داعیه هزاره دفاع می کنم» اما پس از شهادت «رهبر شهید» آزاد بیگ دوباره تلاش های خود را از سر گرفت که حزب وحدت را در کنار مسعود بکشاند و جالب اینست که وقتی جریان آخرین تلاشها و سخنان آزاد بیگ و ترجمان در غرب کابل در نشریه «امروز ما» (شماره ۴) به چاپ رسید، هر دو با ابراز ناراحتی می گفتند که شما راه ما را

نظریات ضد مردمی شان را به خورد مردم می دهند!



خواننده گان گرامی،

"عصری برای عدالت" به تعقیب پخش دو فراخوان و نامه سرگشاده شورای نویسنده گان عنوانی آقای محمد کریم خلیلی، رهبر حزب وحدت اسلامی، اینک مصاحبه هایی را به نشر می رساند که به طور غیرمستقیم از طریق تلفیون با آقایان حاجی عباس دلجو (مسوول دفتر نماینده گی حزب وحدت اسلامی در پشاور) داکتر طالب (سخنگو و مسوول سیاسی حزب وحدت اسلامی در پاکستان) و آقای محمد ناطقی (مسوول سیاسی حزب وحدت اسلامی در تهران) به عمل آمده است. "عصری برای عدالت" نظر به تعهد خویش به دیموکراسی و آزادی بیان و عقاید، نظریات این مسوولین سیاسی را بدون اندکترین تصرف به چاپ می رساند تا باشد که جامعه قبل از دریافت پاسخ مشخص آقای محمد کریم خلیلی، از نظریات مسوولین سیاسی حزب وحدت اسلامی در وضعیت ناهنجار سیاسی کنونی آگاه شود. همچنین "عصری برای عدالت" در پی این مصاحبه ها، مصاحبه ای را با آقای شهیدی، عضو شورای نویسنده گان خویش نیز انجام داده که در همین شماره به چاپ رسیده است. قابل تذکر است که در پیاده نمودن مصاحبه ها از نوار ضبطی، صرفاً زبان گفتاری مصاحبه دهنده گان به زبان نوشتاری تبدیل شده است. "عصری برای عدالت"

روبرو هستیم ...

دلجو: ... من، با توجه به اینکه چون حزب وحدت در جریان عمل است و همه، هر وقتی که کار کنند، کار شان نمی تواند صد فیصد خالص باشد، چه رسد به اینکه يك مجمع، امکانات محدود هم داشته باشد؛ مسلماً يك سری نواقصی وجود دارد؛ اما در این شرایط کسانی که از دور دست در آتش دارند، در بیرون نشسته اند، نه محدودیت حزب وحدت را درک می کنند، نه مجبوریت مردم را، نه مشکلات را و نه اینکه ما از نگاه سیاسی در چه وضعیت استیم، از نگاه اقتصادی در چه وضعیت استیم و از نگاه جغرافیایی در چه وضعیت استیم! حرف مفت می زنند و همه چیز را به باد فنا می گیرند. در این قسمت مردم خود شان در مورد اینها تصمیم خود را بگیرند و بفهمند که همان نیروهایی که یکمده را مزدور کرده بودند و به جان حزب وحدت انداخته بودند و این سنگر مطمئن مردم ما را زیر فحش و نفرین و سنگ و گلوله و خمپاره و نمی فهم چه و چه بنیاد گرفته بودند، حالا هم يك مجمع دیگر آمده اند به تاسی از همان روش دیگران شان، همین کار را می کنند. این ...

سوال: ... ببخشید، مردم اینجا (آلمان) در قبال مواضع دوگانه آقای خلیلی که با شورای نظار تفاهم کرده و با کسانی که در غرب کابل خیانت هایی را مرتکب شدند، تشست داشته است، بازهم در حالت ابهام سیاسی قرار گرفته اند ...

دلجو: ... من فکر می کنم که برادران از اصل واقعیت زیاد دور هستند، واقعیت بدرقم و کج رقم پرایشان توجیه شده است ...

سوال: ... به نظر شما واقعیت چیست؟

دلجو: (پس از سکوت) شما لطفاً با خود استاد خلیلی مستقیم تماس بگیرید، اگر من حرفی بزنم، در ذهن برادران بیشتر جنبه توجیهی می گیرد؛ شما مستقیم با خود استاد صحبت کنید، از ایشان همین سوالات را که در ذهن تان خلق شده، ص ۳۴

سوال: آقای دلجو، می خواستیم در رابطه با پخش دو فراخوان و نامه سرگشاده ای که از جانب شورای نویسنده گان "عصری برای عدالت" عنوانی آقای خلیلی به نشر رسیده، نظر و موضع مشخص حزب وحدت اسلامی را بدانیم.

دلجو: شما خود تان می دانید که موضع حزب وحدت در قبال مخالفینش چه بوده است. حزب وحدت به عنوان يك سنگر مطمئن مردم ما بوده و متأسفانه چه نیروهای داخلی که به عنوان ستون پنجم دشمن برعلیه حزب وحدت در درون عمل کرده اند و چه کسانی که از بیرون تغذیه می شوند، شما تمام این چهره ها را می شناسید که حالا يك مشت ...

سوال: ... ببخشید، برادران در اینجا تقریباً با دو مسأله مخالف روبرو هستند؛ از یکطرف نشریه "عصری برای عدالت" را زیاد استقبال می کنند و از طرف دیگر در قبال مواضع سیاسی حزب وحدت نیز احساس مسوولیت می نمایند؛ این حالت، دوستان را با نوعی تناقض فکری روبرو کرده است ...

دلجو: ... چرا با تناقض روبرو هستید؟

سوال: چرا که اکنون نشریه "عصری برای عدالت" موضعگیری های اخیر حزب وحدت را مورد انتقاد قرار داده است.

دلجو: خوب، این تناقض نیست؛ موضع صریح و حساب شده خود همین بچه هایی است که در چارچوبه کانون فرهنگی کار می کنند و از اول هم اینها همین مواضع خاص خود شان را داشتند؛ منتها می خواستند که این مواضع را در چارچوبه حزب وحدت به خورد مردم بدهند. بعد از اینکه مرکزیت حزب امکانات شان را گرفت و آنها را خلع کرد، در چارچوبه کانون فرهنگی به عنوان يك مجمع آزاد و مستقل همان نظریات ضد مردمی شان را به خورد مردم می دهند و امروز برعلیه حزب وحدت ...

سوال: ... به همین علت است که می گوئیم با تناقض فکری

تضعیف مرکزیت، به نفع دشمن است!



را، اول به کلی نابود کنند و اگر هم نابود نترانند، حد اقل ضعیفش کنند، و این داستانش طولانی است و شما در جریان هستید و من تکرار نمی کنم. حد اقل مختصر صحبتی که من ممکن است بکنم، بعد از مسایل غرب کابل است، یعنی بعد از اینکه حزب وحدت در غرب کابل مستقر شد

و استاد مزاری شهید در آنجا بود و مبارزه و جنگ بر مردم ما تحمیل شد و مردم مقاومت کردند و یک حالت بسیار جدی ایجاد شد و آنهایی که می خواستند مردم ما را به ساده گی حذف کنند، متوجه شدند که نه، به این ساده گی هم نیست که مردم ما را بخواهند از تعیین سرنوشت در رابطه با آینده افغانستان حذف کنند. و لذا توطیه ها، طرح ها و پروگرام های بسیار مختلف و متعددی به راه افتاد تا که به یک شکلی این مقاومت مردم را سرکوب کنند. شاید اوج این قضیه، مسایل آقای اکبری بود؛ یعنی یک چیزی که بسیار برجسته شده همان بود. حالا بعضی محافل هم در داخل و هم در خارج کوشش کردند که توسط آقای اکبری، اول رهبری استاد مزاری را از بین ببرند و یا کوشش کنند و یا حد اقل تضعیفش کنند و در قدم بعدی بتوانند همان نقشه های خود را که تضعیف کل مردم باشد، دنبال کنند. شما دیدید که هدف اصلی و اساسی که یکمده توسط آقای اکبری پیش بردند، چه در ساحه نظامی (تضعیف و کوبیدن حزب وحدت و مرکزیت حزب وحدت و یا یک مجموعه ای که تشکیل از مردم هزاره و شیعه افغانستان می کرد) و چه در ساحه سیاسی و تبلیغاتی (مثلاً حرف های تاویلا که شما در جریان هستید)، همه مسایل روی تضعیف نقطه ای متمرکز بود که فعلاً این نقطه به عنوان یک مرکزیت اراده سیاسی مردم هزاره را تشکیل نموده و از حقوقش دفاع می کند که در نتیجه تضعیف این مرکزیت، خود به خود نقش مردم تضعیف خواهد شد. بعد از شهادت استاد هم عین مسایل جریان داشت و در ابعاد مختلف و در ساحات مختلف و با شیوه های مختلف، خواستند که این مرکزیت را در بامیان نیز تضعیف و نابود کنند که تازه، بعد از شهادت استاد مزاری و بعد از سقوط غرب کابل، در حال شکل گرفتن بود و مردم ما به گرد این محوریت جمع می شدند. شما در جریان هستید که عملیات نظامی، تبلیغات و همه این چیزها چه از داخل و چه از خارج جریان داشت.

سوال: داکتر صاحب، با معذرت، بعد از پخش دو فراخوان و نامه سرگشاده عنوانی آقای خلیلی، می خواهیم نظر خاص شما را بدانیم؛ چون شما می دانید که قبل از این، نشریه "امروز ما" و اکنون نشریه "عصری برای عدالت"، نشریاتی بوده اند که بیانگر تفکر سیاسی و اجتماعی جامعه محسوب می شوند. حتی قبل از این نشریه "امروز ما" وسیله خوشبینی مردم نسبت به شخصیت فرهنگی حزب وحدت محسوب می شد. تحولات جدید سیاسی و انتقادات صریح "عصری برای عدالت" از مواضع جدید حزب وحدت، ما را در حالتی قرار داده است که نمی دانیم چگونه قضاوت کنیم. برای ما هر دو طرف عزیز و قابل احترام است؛ به همین خاطر با شما تماس گرفتیم تا نظریات دوستان خویش را نیز بدانیم.

داکتر طالب: بلی، خدمت شما عرض کنم، اول از تلفونی که کردید، من تشکر می کنم و سلام مرا خدمت تمام دوستان تقدیم کنید. و بعد، خدمت شما عرض کنم که نیدانم شما چقدر در جریان هستید، بعد از اینکه دوستان در "امروز ما" یک چند مدتی بودند و می نوشتند، منتها با حزب وحدت مشکلاتی پیدا کردند و بعداً از "امروز ما" جدا شدند و مستقلاً یک چیزی را به نام "عصر عدالت" می نوشتند؛ یعنی از دیر زمانی است که این دوستان دیگر ارتباطی با حزب وحدت نداشتند، یعنی چیزی که می نوشتند، مربوط خود شان است و نظر خود شان است و هیچ ارتباطی هم با حزب وحدت نداشته، البته این زمان دیر و طولانی می شود، شاید حدود هفت هشت ماه یا شاید هم بیشتر.

خدمت شما عرض کنم، مطلب دومی که شما آن را به اینصورت مطرح کردید که دو طرف است و نظر دو طرف را بشنوید و بعد قضاوت کنید، من این مسأله را یکمقدار دقیق نمی دانم؛ اول اینکه عقیده ما اینست که طرفی و دو طرفی وجود ندارد؛ دوم اینکه اگر احیاناً به نظر شما دو طرف هم باشد، قضاوت شما به اینصورت که در تلفون چند دقیقه ای صحبت کنیم، ناقص خواهد بود؛ و لذا اگر بنا باشد که مثلاً دوستان این مسأله برایشان اینقدر جدی باشد که من حیث دو طرف رویش قضاوت کنند، یکمقدار معلومات دقیق تر و مفصلتر لازم است. حالا من نمی فهمم که دوستان چقدر امکانات دارند؛ یعنی من عقیده ام اینست که اگر یک جمعی از دوستان بخواهند با تلفون به یک نتیجه و تصمیم برسند، کاری بسیار سطحی و شتابزده خواهد بود.

مطلب دیگر اینست که بعد از اینکه قضایای افغانستان شکل سیاسی می گیرد، یعنی دوران جهاد کم کم ختم می شود و مسأله تشکیل حکومت و اینها در افغانستان مطرح می شود، شما شاهد هستید که توسط محافل مختلف و متعدد و گوناگون، چه در داخل و چه در خارج افغانستان، این تلاش جریان داشته که نقش مردم ما

* قابل تذکر است که محترم رسول طالب، داکتر واقعی نبوده و این لقب علمی، صرفاً به خاطر همان سنت حاتم بخشی های جهادی است که هر مسوول سیاسی را ملقب به عناوین علمی و مسلکی می کردند. کاربرد لقب داکتر برای موصوف، صرفاً به خاطر مشهور بودن ایشان با این لقب است.

برداشت ما اینست که در شرایط کنونی و در شرایط فعلی افغانستان هنوز جنگ ادامه دارد، هنوز ممکن است راه طولانی مبارزه و جنگ در پیش باشد، هنوز بسیاری از محافل چه در داخل افغانستان و چه در خارج کشور، برای مردم ما نقشی را که شایسته آن است، نه تنها قابل نیستند، بلکه برای تضعیف این نقش تلاش نیز می کنند؛ عقیده ما اینست که در این شرایط، هر حرکتی که برای تضعیف مرکزیت حزب وحدت راه بیفتد، به نفع دشمن است، این کاریست که دشمن می کند، ولو دوستان این کار را به نام هزاره و یا حتی به نام حزب وحدت انجام دهند. آقای "اکبری" معاون آقای "مزاری" بود، عضو شورای مرکزی بود، به نام اینکه حزب وحدت به اصطلاح گمراه شده و خط و مسیر خود را گم کرده است، این شعارها را راه انداخت؛ یعنی شعارها با حرف هایی را که آقای اکبری مطرح می کرد، انتقاداتی را که او

مطرح می کرد، خیلی صریحتر از این بود که دوستان مطرح می کنند؛ منتها ما می فهمیدیم، آنزمان برای مردم ما روشن بود که اینها بهانه است، بهانه برای تضعیف مرکزیت است. حالا هم همین وضعیت است؛ عقیده ما اینست که هر حرکتی، چه از طرف دوستان، چه از طرف دشمنان و چه در چهره دوست و با دفاع از حقوق

مردم، که هدفش تضعیف مرکزیت بامیان باشد، جز کمک به دشمن، جز کمک به دشمن های هزاره یا شیعه افغانستان، دیگر هیچ راهی و هیچ ثمر و نتیجه ای نخواهد داشت.

سوال: داکتر صاحب، می توانید به طور مشخص بگویید که اکبری با تمویل و به تحریک ایران این کارها را می کرد، حالا به نظر شما این موج دیگری که آمده و به اصطلاح شما در چهره خودی فعالیت می کند، از کدام طرف تحریک می شود؟

داکتر طالب: فعلاً در این مقطع، اول شاید خیلی قبل از وقت باشد که این حرف را بزنیم و دوم، نمی خواهیم که در این مقطع این حرف را بزنیم. ما فکر می کنیم که باید راهی در پیش گرفته شود که یکمقدار مدارا در آن رعایت شود و پیش ازینکه ما بخواهیم که به اصطلاح همه راهها و پُل ها را خراب کنیم، حرف هایی را بزنیم، عقیده ام اینست که در این مقطع این حرف ها پیش از وقت است، برداشت من اینست، یعنی حرفی را که من جدی برایتان می گویم و شاید این را خودتان فکر کنید، این نقطه ایست که من به صورت بسیار جدی و صریح و روشن برایتان می گویم: هر حرکتی که منجر به تضعیف مرکزیت بامیان شود، به نفع دشمن است، هیچ تردیدی در آن نداشته باشید. حالا ممکن است که حرف من دفعتاً به نظرتان خوب بیاید یا خوب نیاید، کاری ندارم؛ ولی روی آن فکر کنید، گذشته این مردم را، تاریخ این مردم را، چهار سال مبارزات را، و همچنان حوادث را دنبال کنید؛ برای شش ماه، هفت ماه، تا یک سال این قضایا همه روشن خواهند شد. چیزی را که فعلاً بسیار به صراحت برایتان گفتیم و می گویم اینست که هر حرکتی که هدفش تضعیف مرکزیت بامیان باشد، به نفع دشمن است. حالا اینکه در

پشت این حرکت چیست، آیا دست بیگانه و دشمن دخیل است یا نه، یا این دوستان شاید یکمقدار ناراحت شده و از حزب وحدت عقده ای شده اند و این حرف ها را می زنند، یا ممکن است مسایل را دقیق درک نکرده باشند، این مسأله است که فعلاً پیش از وقت خواهد بود که ما رویش بحث کنیم و به مصححت نمی دانیم که این را بحث کنیم؛ به خاطر اینکه در درون جامعه ما مثلاً برای اینکه تمام نیروها را جمع کنیم، بسیار با عجله و با شتاب به یک حرف مخالف تهمت زد، یا حد اقل حرف دشمنانه و خصمانه زدن را یک ذره به نفع نمی دانیم؛ عقیده ما اینست که هر کسی که در رابطه با مردم و سرنوشت مردم تعهد دارد، این را باید رعایت کنیم، ولو یک کسی مخالف نظر ما نظر دارد؛ در شرایط کنونی، خیلی زود و سریع، این را منحیث دشمن تلقی کنیم و حرف بزنیم، این را من نه به نفع مردم خود می دانم و نه به نفع حزب وحدت

هنوز بسیاری از محافل چه در داخل افغانستان و چه در خارج کشور، برای مردم ما نقشی را که شایسته آن است، نه تنها قابل نیستند، بلکه برای تضعیف این نقش تلاش نیز می کنند؛ عقیده ما اینست که در این شرایط، هر حرکتی که برای تضعیف مرکزیت حزب وحدت راه بیفتد، به نفع دشمن است، این کاریست که دشمن می کند، ولو دوستان این کار را به نام هزاره و یا حتی به نام حزب وحدت انجام دهند

می دانم. عقیده ما اینست که یکمقدار حوصله و مدارا را در این رابطه رعایت کنیم؛ و آن حرف شما که مثلاً اینها با کی ارتباط دارند، ما فکر می کنیم که یک ذره باید حوصله کنیم، حوادث پنج، شش ماه، یا نهایتش یک سال آینده همه چیز را روشن می کند. فعلاً در این مقطع شما شاید نشریات حزب وحدت را می بینید، یعنی

روش ما فعلاً بنا بر همین است که حالا من حیث آدم هایی که از مردم ماست، مربوط مردم ماست، حالا ممکن است یک سری حرف های را هم که آنها می نویسند، کار نداریم، ولی فعلاً در یک موضع که برای تضعیف مرکزیت حزب وحدت افتاده اند و این موضع، همان موضعی است که دشمن ما می خواهد، چه دشمن خارجی ما و چه دشمن های داخلی ما، چیزی که فعلاً می خواهند که مرکزیت بامیان تضعیف شود؛ اینها در همین موضع افتیده اند.

سوال: داکتر صاحب، لطفاً اگر روی موضع جدید حزب وحدت در ائتلاف با شورای نظار و در آغوش گرفتن خاینین ملی در مزار، برای دوستان نظر خاص حزب را مطرح کنید، خیلی خوب است.

داکتر طالب: خدمت شما عرض کنم یکی از مسایلی که در این رابطه من حداقل فعلاً می توانم تذکر بدهم، همین است. متأسفانه چیزهایی که در این نشریات نوشته شده، اکثریت قریب به اتفاق براساس معلوماتی است که از سرچوک گرفته شده، یعنی معلومات دقیق نیست، معلوماتی است که در ذهن مردم است، در روی کوچه و بازار است. مردم در کوچه و بازار این معلومات را مطرح می کنند و اینها رویش مطلب می نویسند ...

سوال: ... آیا ائتلاف با احمد شاه مسعود حرف کوچه و بازار است؟

داکتر طالب: اجازه می دهید که من یکدفعه خدمت شما توضیح بدهم: مسأله ائتلاف با مسعود مسأله کوچه و بازار نیست، مسأله ایست که اتفاق افتاده، مسأله ایست که هست و حزب وحدت فعلاً در همین موضع است؛ اما منتهای این کار چه بوده؟ یعنی چرا حزب وحدت در این شرایط با مسعود ائتلاف کرده است؟ آیا حزب

وحدت فکر می کند که مسعود آدم خوب شده؟ اینچنین نیست، این حرف دقیق نیست؛ یا حزب وحدت فکر می کند که وضعیت مسعود تغییر کرده است؟ این حرف نیست، یعنی ائتلاف بر این مبنا نیست. مبنای ائتلاف این نیست که مسعود دیگر بسیار آدم خوب شده و همه چیز را فراموش کرده و دیگر در رابطه با مردم ما دشمنی نمی کند؛ به هیچصورت این مبنا نیست و اصلاً این چیز نبوده ...

سوال: ... ببخشید داکتر صاحب، در جمله نشریات، نشریه دیگری هم برای ما فاکس شده که در آن سخنرانی آقای ناطقی در شهر قم به چاپ رسیده است. ایشان گفته اند که این ائتلاف هدف استراتژیک حزب است و حتی رویه اخیر با خابنین پیروی از پیام "مقام معظم رهبری" بوده و هیأت صلح آخری هم به دستور آقای ابراهیمی به بامیان رفته. وی حتی آقای ابراهیمی را خطاب می کند و می گوید که شما شاهد بودید که هیأت به دستور شما رفت؛ این قضیه چطور است؟

داکتر طالب: خدمت شما عرض کنم، اگر اینطور پراکنده روی یک مطلب صحبت کنیم، به نتیجه نمی رسیم. من می خواهم این مطالب را یک به یک توضیح بدهم. در مورد ائتلاف با مسعود، یعنی این مبنا نیست که ما تصور کنیم دیگر مسعود دوست ماست، دیگر با ما دشمنی نمی کند یا در آینده با ما دشمنی نمی کند؛ این مبنا نیست، مبنا اینست که شرایط نظامی و سیاسی افغانستان تغییر عمده کرده؛ به این معنا که کابل سقوط کرده و در کابل یک نیروی جدید حاکم شده، یعنی حکومت و مرکزیت افغانستان در دست یک نیروی جدید افتاده؛ این نیروی جدید چه خصلت دارد؟ چه خصوصیت دارد؟ این نیروی جدید خصوصیتش اینست که حذف همه، قبول نکردن هیچکس، و آن حرف های دیگری که شما در آنجا بیشتر نشسته اید که اصلاً اگر این نیرو بخواهد در افغانستان یک نظام جور کند، چه رقم نظام است. گزارش ها و اسناد دقیقی که ما داریم، نامه هایی که "طالب ها" بعد از فتح کابل، در اطراف بامیان تبادل کرده اند، اینست که اینها بعد از فتح پنجشیر برنامه شان بامیان بوده نه مزار، یعنی می خواستند (اگر احیاناً موفق می شدند که پنجشیر را فتح کنند) بعد بامیان را هم می آمدند و به اصطلاح خود شان فتح می کردند و در آخر می گفتند که دیگر در مزار حرفی به آنصورت نیست؛ ما بعد از سقوط کابل، همچون وضعیت را در افغانستان داریم؛ و به نظر شما حزب وحدت برای مقابله با همین وضعیت چه می توانست بکند؟ از همین دوستان بپرسید که حزب وحدت چه می توانست بکند؟ فرض کنید ائتلاف با احمد شاه مسعود ناپسند، زنده، به یک لحاظ، و به لحاظ دیگر مقطعی و مرحله ای؛ اما راهی که ما می توانستیم جلو این حرکتی را که می خواهد همه را نابود کند و به هیچ کس اجازه حتی حرف زدن را ندهد و بعد از فتح پنجشیر هم نوبت بامیان باشد، همین حزب وحدت به نظر شما چه راهی را می توانست در پیش بگیرد؟ برای اینکه از زنده گی مردم خود بتواند دفاع کند از حیثیت و شرفش دفاع کند، چه چاره داشت؟

سوال: داکتر صاحب، فکر نمی کنید که در اینجا دو تفسیر وجود داشته باشد: یکی اینکه "طالبان" در مجموع تمام احزاب جهادی را بردارند که حزب وحدت هم به شمول آن است، ولی خصوصیت اجتماعی نداشته و در تحریکات نظامی خویش فاقد صلاحیت سیاسی باشند؛ و تفسیر دیگر اینکه اینها براساس خصوصیت اجتماعی و

تعصب مذهبی حرکت می کنند؛ تفسیر شما در این مورد چیست؟
داکتر طالب: تنها بحث جهادی نیست؛ حالا ممکن است یک قسمت بحث، بحث جهادی باشد و حالا ممکن است این هم یکی از تصورات اشتباه باشد که همین دوستان شاید به یک نحوی می خواهند القا کنند که گویا "طالبان" فقط به جهادی ها کار دارند و به دیگر کس کار ندارند؛ اینطور نیست؛ مگر همین ها نبودند که "مزاری" را شهید کردند؟ من خدمت شما عرض کنم که بحث جهادی یک قسمت از این بحث ها است؛ من نمی گویم که بحث جهادی مطرح نیست، این بحث مطرح است و یک سری محافل می خواهند که جهادی ها را از صحنه سیاسی افغانستان حذف کنند؛ ولی این یک قسمتی از بحث است. جنرال دوستم که جهادی نیست؛ جنرال دوستم آدمی است که سابقه اش را شما می دانید؛ او را چرا می خواهند که حذف کنند؟ این بحث نیست. علاوه از این بحث جهادی که ممکن است یک سری محافل بیرونی می خواهند علاقمند باشد، بحث داخل افغانستان نیز است، بحث جامعه افغانستان است، بحث اجتماعی افغانستان است، بحث تاریخی افغانستان است. در شرایط کنونی حزب وحدت و هر حزب یا مردم دیگر که در سابقه افغانستان محروم و مظلوم بودند، راهی را در پیش دارند که نباید اجازه دهند که شرایطی پدید آید که یک مجموعه در افغانستان حاکم شود؛ این به نفع مردم ما است؛ حالا در این رابطه یک زمان است که جهادی ها را می خواهند حذف شوند و به اصطلاح شما کل قوم ها جهادی های خود را حذف کردند و شیعه هم جهادی خود را حذف کند، اگر با حذف جهادی ها، مردم هزاره و هويت این مردم ناپدید شود، این پذیرفتنی نیست؛ ولی فرض کنید اگر یک زمان الترناتیف داریم که گویا جهادی ها را حذف می کنیم، جایش این غیر جهادی را می گذاریم، خوب است؛ اما آیا فعلاً این الترناتیف را داریم؟ شما سراغ دارید؟ عرض ما هم همین است. فعلاً کسانی که در هزاره جات حاکم اند، همین جهادی هایند. من عقیده ام اینست که تغییرات و تحولاتی که به لحاظ تفکر سیاسی طی این چند سال پیش آمده، همین کسانی که حالا حاکم اند، روی جهادی فکر نمی کنند ...

سوال: داکتر صاحب، در مورد خابنین ملی که در آغوش گرفته شدند، نجات داده شدند و حتی به ایران فرستاده شدند و حتی ما در اینجا گزارش داریم که در شهر مزار برای سید علی جاوید دفتر رسمی داده شده است، اگر واقعیت را برای ما بیان کنید، خوب است.
داکتر طالب: خدمت شما عرض کنم، دوست من، برادر من، عزیز من، یک سری مسایل اند که ممکن است ما فعلاً مصلحت بینیم که مطرح کنیم، این چیز را برای شما به صراحت می گویم (حالا ممکن است برای شما کافی باشد یا نباشد، به آن کار ندارم) یک سری قضایا است که ما فعلاً به مصلحت مردم خود نمی بینیم که آن را مطرح کنیم، به خاطر اینکه ممکن است دشمن جدیدی برای ما ایجاد کند، دشمنی جدیدی را ایجاد کند؛ ولی این چیزی را که من به صراحت می گویم (حالا ممکن است حرف مرا قبول نکنید و انتظار هم ندارم که قبول کنید، به خاطر اینکه شما در آلمان هستید و از مسایل دور هستید) بهر صورت حوادث را دنبال کنید، قضایا را دنبال کنید و یک چیزی را که من برایتان به صراحت می گویم و آن اینست که هیچ زمانی، حزب وحدت با اینها کنار نمی آید، به هیچ شرایطی و تحت هیچ شرایطی کنار نمی آید. اما یک سری حرکت ها که در مزار اتفاق افتاده، از کنترل حزب وحدت خارج است، ما نمی خواهیم در

شرایط کنونی برای يك مسأله كوچك مقطعی، يك دشمن ستراتیژيك دیگر در شمال و در مزار برای خود درست کنیم ...

سوال: ... داکتر صاحب، واقعیت ها نشان می دهند که مهره های ایران واضحاً بر بامیان حاکم شده و نفوذ یافته اند و به همین علت بود که کسی نتوانست خابنین را با وجود شکست و متواری شدن شان از کابل، از بین ببرد؛ آیا این واقعیت به نظر شما باطل است؟

داکتر طالب: این نظر کاملاً باطل است.

سوال: یعنی ایران در بامیان نفوذ ندارد؟

داکتر طالب: تخیر، اجازه بدهید؛ این نظر کاملاً اشتباه است، این نظر کاملاً دور از واقعیت است، من می گویم که این دوستان يك سری معلومات شان كوچه ایست، از جمله همین مسأله است. فعلاً حزب وحدت و بامیان زیر فشار ایران است که حرف ایران را قبول نمی کند ...

سوال: ... خوب، دو فشار است؛ یکی فشار سیاسی است که حزب وحدت حرف را قبول نمی کند و یکی هم وابسته گی اقتصادی است که عملاً همگی می گویند که به خاطر مشکلات اقتصادی بود که به دامن ایران افتادیم.

داکتر طالب: نه، این حرف را کی گفته؟ هیچکس هم

نگفته، هیچکس هم نمی گوید، اصلاً در دامن ایران افتیدن معنا ندارد ...

سوال: ... آقای ناطقی که همین مسأله را بحث کرده ...

داکتر طالب: ... يك چیز دیگر را هم به صراحت برای شما بگویم، حالا ممکن است شما قبول نکنید. ولی من برداشتم اینست که این را دنبال کنید، فعلاً در این مورد این نظر قاطع را که شما دارید، اشتباه است. من نمی گویم که حالا شما دفعتاً نظر خود را تغییر بدهید؛ ولی من می گویم که شما حوادث را دنبال کنید، این شك و ظن یا نظری را که پیدا کرده اید که گویا ایرانی ها در بامیان حاکم اند، حد اقل بر اثر حرف من دنبال کنید که راست است یا نه؛ حوادث پنج، شش ماه آینده نشان می دهد که چقدر راست است و چقدر دروغ؛ اما من این را با قاطعیت برایتان می گویم که حزب وحدت تصمیمش همین است که در رابطه با مصالح و منافع مردم خود با هیچ کس کنار نمی آید، چه ایران باشد، چه هر کشور دیگر باشد. خدمت شما عرض کنم که در این راهی که ما فعلاً پیش رو داریم، این را که با نظام ایران درگیر شویم، به منافع مردم خود نمی بینیم؛ به خاطری که ما آنقدر دشمن داریم که نمی خواهیم يك دشمن دیگر را هم بر دشمن های خود اضافه کنیم یا حداقل دشمنی صریح آن را برانگیزیم؛ ولی اینکه ما به قیمت مصالح و منافع مردم خود تسلیم خواسته های ایران شویم، این را من برای شما صد در صد، مثل آفتاب روشن (که حالا اینجا روز است، در سمت شما نمی دانم) می گویم و امروز هم نشانی باشد که فردا، پس فردا، یکسال بعد، دو سال بعد با یکدیگر روبرو می شویم که به هیچصورتی این حزب وحدت، در رابطه با منافع مردم خود با هیچکس کنار نخواهد آمد؛ کنار،

معنایش این که مصالحه نخواهد کرد، مصالح مردم خود را نخواهد فروخت، هر کس که باشد، از جمله ایران باشد ...

سوال: ... داکتر صاحب، تضادی که شما بین مزار و بامیان مطرح کردید، آیا رهبری را ضعیف نمی سازد؟

داکتر طالب: تضادی که من بین بامیان و مزار مطرح کردم، در رابطه با حزب وحدت نیست، این را دقت کنید. این را که من گفتم، مربوط فضای مزار است و مربوط نیروهای دیگری اند که در مزار فعال اند که من در این رابطه نمی خواهم فعلاً حرف بزنم و به مصلحت مردم نمی بینم که در این مورد حرف بزنم؛ یعنی مزار در کنترل حزب وحدت نیست، مزار در کنترل دیگران است، دیگران اند که در رابطه با مزار تصمیم اصلی را می گیرند؛ طبیعی است که آنجا حزب وحدت حضور دارد، نقشی دارد، به خصوص در رابطه با مصالح و منافع مردم ما نقش بسیار اساسی و عمده دارد، اینطور هم نیست که بی نقش باشد؛ تضادی

که من گفتم با حداقل اختلافی که ممکن است من گفتم، اختلاف درون حزب وحدت بین بامیان و مزار نیست، هیچ اختلافی وجود ندارد، بلکه اگر ما در رابطه با يك سری حوادثی که شما نام بردید که به اصطلاح خابنین از مزار تیر شده اند، اگر حزب وحدت در این رابطه پای خود را محکم می کرد، مشکلات ما در مزار با کسان و

همین اکنون در ایران جریانی برای این منظور روان است که حزب وحدت متحد شود، نه اکبری باشد، نه خلیلی باشد، يك کسی دیگر را می خواهند به جای این دو علم کنند

نیروهای دیگر ایجاد می شد که این را حزب وحدت در این مقطع به صلاح نمی داند.

سوال: بناءً حرف شما بدین معناست که ما بالای "دوستم" اعتماد نداریم و آنها کارهایی که می کنند، خلاف اراده و منافع مردم ماست و مطابق به سیاست های خاص خود عمل می کنند؟

داکتر طالب: خدمت شما عرض کنم که "دوستم" حزب جداگانه است، پالیسی جداگانه دارد، ما حزب جداگانه هستیم، پالیسی جداگانه داریم؛ در رابطه با مصالح و منافع دو حزب بحث و صحبت می کنیم، تفاهم ایجاد می کنیم، ممکن است بعضی هم مواردی باشند که ما کاملاً جدا فکر کنیم، او چیزی فکر کند، ما چیزی فکر کنیم ...

سوال: یعنی بردن رهائی و سید فاضل و دیگر خابنین ملی بر سر مرقد "زهرا شهید" کار دوستم بوده و آیا این برخلاف منافع و مصالح مردم و حزب شما نیست؟

داکتر طالب: کار خود شان بوده، خود شان گفته اند می رویم، کسی نتوانسته منع کند، حزب وحدت نمی خواست منع کند ...

سوال: ... آنها چه قدرت داشتند که شما نتوانستید آنها را منع کنید و حتی به جرم خیانت به سرنوشت مردم بازداشت شان کنید؟

داکتر طالب: منع نمی کنیم، چرا منع کنیم؟ هرکسی بخواهد سر قبر مزاری برود، هیچ کس منع نمی کند، چرا منع کند؟ ...

سوال: ... تخیر داکتر صاحب، دقت کنید، یکی دشمن مردم است، یکی دشمن فردی است و یکی نه دشمن، نه دوست ...

داکتر طالب: ... دشمن اگر سر قبر مزاری برود، دعا کند، فاتحه کند، آنجا هم ملا ایستاده باشد، بعد بر دشمنانش لعنت کند، این چه اشکال دارد؟

سوال: نخیر، ببینید داکتر صاحب، یکی دشمنی است که دشمن عادی است و یکی دشمنی است که عملاً با تمام سرنوشت جامعه بازی کرده، باعث ریختن خون هزاران انسان بی گناه جامعه شده، قتل عام جامعه را سازماندهی کرده، مقاومت مردم را در غرب کابل درهم شکسته، یکی از عمده ترین عوامل شهادت "رهبر شهید" همین ها بوده اند و حتی شما بیشتر عرض کردید که همین ها بودند که حزب وحدت را تخریب کردند، رهبریش را تضعیف کردند، حالا چطور می شود که همین دشمنان امروز آنقدر محبوبیت، صلاحیت و قدرت پیدا کنند که بر سر مرقد "رهبر شهید" بروند؟

داکتر طالب: نه، این که صلاحیت نیست، نه؟ یعنی تمام حرف هایی را که تو گفتی درست است، من حالا همینطور عقیده دارم که در شهادت استاد مزاری، رهانی و مسعود به یک شکلی شریک اند، تردید هم در آن ندارم، اینکه اینها در غرب کابل با مردم ما دشمنی کردند، آنقدر آشکار است که هیچ حاجت بحث نیست، همین که حالا ممکن است دوست ما نباشند، ما بحث نداریم، ممکن است همین حالا شرایط تغییر کند، دشمنی کنند، این را هم هیچ حرف نداریم، ولی اینکه رهانی که دشمن ...

سوال: ... هدف سید فاضل و تمام خاینین دیگر نیز است ... داکتر طالب: ... همین، سید فاضل و تمامش، حالا من دقیق هم نمی دانم که آنها رفته اند، همین هایی که "مزاری" را ماجراجو می گفتند، ظالم می گفتند، قاتل می گفتند، بیسواد می گفتند، همین ها حالا رفته اند سر قبرش؛ این از موضع قوت نیست، از موضع ضعف است، از موضع ضعف است که اینها سر قبر رفته اند و تصادفی در همین چند روزی که من در پامیان بودم، یکی از دوستان (دوستان نه، یکی از همین جمعیتی ها) قصه می کرد و می گفت که آنجا رفته اند، ملا دعا می کند که خداوند دشمن های "مزاری" را نیست و نابود کند، "رهانی" آمین می گوید ...

سوال: ... نخیر داکتر صاحب، شعور مذهبی ما نباید اینقدر کوچک باشد که به یک دعای ظاهری دشمن قانع شود! داکتر طالب: ... آن دعای ظاهری نیست ... ببینید ... اجازه بدهید ...

سوال: ... حالا ببینید دشمن به خاطری که ما را نیست و نابود کند، چه ترفندها کرد، چه خیانت ها کرد، هزاران انسان را کشت؛ حالا چه فرق می کند که بعد از شکست و نابودی خود، بپاید یک کیش مذهبی دروغ خاینانه را به رخ بکشد، در ظاهر دست بالا کند، در زبان دعا بخواند، اما در درون دل لعنت بفرستد؛ آیا شعور مذهبی و سیاسی ما همینقدر ضعیف است که ژست ظاهری یک دشمن را از عمل خاینانه آن که سرنوشت مردم را تباہ کرده، تفکیک نکنیم و ...؟

داکتر طالب: ... نه، او بحث جداست، من آن را نمی گویم که از ته دل رفته اند و پشیمان هم شده اند، هیچ ادعا نمی کنم، بیشتر

برایت گفتم ...

سوال: ... آیا اگر فردا خاینین در پامیان بپایند، باز هم ما به خاطری که اینها ضعیف شده اند و برای ما دعا می خوانند، اینها را در آغوش می گیریم؟ ...

داکتر طالب: ... اجازه می دهید؟

سوال: بفرمایید، ببخشید ...

داکتر طالب: اینکه سر قبر می رود، من این بحث را دارم که از موضع قوت نیست، از موضع ضعف است؛ اگر رهانی و فاضل قوی می بودند، هیچگاهی هم سر قبر مزاری نمی رفتند، حالا به صورت ظاهری هم که شده باشد، نمی رفتند ...

سوال: ... نخیر، مسوولیت ما در قبال دشمنان سرنوشت جامعه چیست؟

داکتر طالب: اجازه می دهید؟ ... حالا ضعیف شده اند، ذلیل شده اند، رفته اند سر قبر، ما مسوولیت نداریم، این را شایسته نمی دانیم که مانع شویم که تو سر قبر نیا ...

سوال: ... ببخشید، داکتر صاحب ... وقتی قوی بودند خیانت کردند و ما را کشتند؛ حالا که ضعیف شده اند، همین لحظه نیز در دامن ایران هستند و ایران را که شما دشمن می دانید، همین ها را تقویت می کنند، ما یقین داریم و به خدا قسم است که باز اینها رشد می کنند، باز اینها بزرگ می شوند، ایران از اینها گذشتنی نیست، برای ما و شما معلوم است که ایران یک رژیم خطرناک و جهنمی است، اگر شما نمی توانید که با ایران به اصطلاح برده منشانه حرکت کنید، ایران ناگزیر است که برده های خود را حفظ کند، فردا اگر وضعیت تغییر کرد و اینها دوباره آمدند به تیغ گردن مردم تبدیل شدند، شما چه جواب برای مردم دارید؟

داکتر طالب: او بحث جداست، من یک دفعه همین بحث را خلاص کنم، بعد آن را هم با شما بحث می کنم. اینکه ما می گویم آمدن سر قبر از موضع ضعف است، از موضع قوت نیست و این برای حزب وحدت قدرت و عظمت است، نه خفت و خواری؛ من این را می خواهم بگویم و توضیح دادم. بعد حالا این را بحث می کنیم که آیا اینها مثلاً نیت شان راست بوده یا نبوده، طبیعی است و ما هیچگاهی تردید نداریم که نیت شان راست نیست و هرگز هم شاید نیت شان راست نشود، کار هم نداریم به اینکه نیت شان راست می شود یا نمی شود. بحث سر همین بود که آنها آمدند سر قبر؛ من عقیده ام اینست که از موضع ضعف آمده اند، از موضع ذلت آمده اند و این برای حزب وحدت عظمت است و برای مزاری عظمت است که کسی که تا دبروز دشمن بود و می گوید ...

سوال: ... ولی برعکس، دوستان می گویند که این برای "رهبر شهید" ذلت است، دشمنی که او را دیوانه می خواند، مرتد می گفت (و حتی بسیار حرف های دیگر)، ولی امروز همان دشمن می آید و گام بر سر مرقدش می گذارد ... نفس قدرت و ذلالتش مطرح نیست، هستی پلید دشمنانه آن مطرح است که گام ...

داکتر طالب: ... گام بر سر قبرش چه رقم می گذارد؟ همین

من حالا همینطور
عقیده دارم که در شهادت استاد
مزاری، رهانی و مسعود به یک شکلی
شریک اند، تردید هم در آن نداریم، اینکه
اینها در غرب کابل با مردم ما دشمنی کردند،
آنقدر آشکار است که هیچ حاجت بحث نیست،
همین که حالا ممکن است دوست ما نباشند، ما
بحث نداریم، ممکن است همین حالا
شرایط تغییر کند،
دشمنی کنند

حرف است، نه! عقیده ما اینست که اگر بپاید با قدرت و منطقه را فتح کرده باشد و سر قهرش لگد بماند که چطور... اینطور نبوده، نه...

اهاته برای آنها داده است، اخیراً شما شنیدید که حزب وحدت اسلامی در شورای مرکزی مصوبه داشته است و از جناب آقای اکبری که از کابل بیرون شده دعوت کردند در بامیان بپاید و هیچ مانعی وجود ندارد در مزار شریف استاد محقق برخوردارش با آقایان که از کابل رانده شدند چگونه بوده است و شما همه شما شنیدید تمام این رفتارها ناشی از حسن نیت و صداقت حزب وحدت و دبیر کل آن است...»

داکتور طالب: ... نه، نه، این حرف ها راست نیست ...

سوال: راست نیست؟

داکتور طالب: نه، این حرف ها راست

نیست؛ من گفتم که چهارشنبه گذشته بامیان بودم، تمام قضایا را می فهمم. همین حالا در رابطه به اینکه آقای اکبری را بامیان بیاورند، تلاش می کنند و فشار است ...

سوال: از طرف ایرانی ها؟

داکتور طالب: از محافل مختلف ...

سوال: ... آیا دیگر محفلی به غیر از محفل ایرانی ها وجود دارد؟

داکتور طالب: نه، گوش کنید، فعلاً حتی "جنرال دوستم" نظرش اینست که اکبری را بامیان بیاورد. حالا این حرف ها را که لزوم ندارد ما بحث کنیم. ما از یکطرف نمی خواهیم رابطه خود را با "دوستم" خراب کنیم، از یکطرف این قضیه را نمی پذیریم، ولو "دوستم" نیز خواهش کند.

سوال: داکتر صاحب، این چه قضیه است که در شرایط کنونی دو مؤتلف داریم، یکی "دوستم" و یکی شورای نظار؛ ولی هر دویشان در برابر منافع مردم ما در برابر موضع برحق ما، با ما برخورد خاینانه می کنند؛ حالا این رفتار مؤتلفین جدید شما، باعث شکست جامعه ما در فردا نخواهد شد؟

داکتور طالب: بحث خاینانه نیست، بحث سر این نیست که خاینانه برخورد می کنند، این رقم بسیار زود قضاوت کردن و زود خاین گفتن و زود دشمن گفتن، آدم را در مسایل سیاسی بسیار به مشکلات دچار می کند؛ حالا بسیار حرف هاست که ما مطابق میل ما عمل نمی کنیم و بسیار حرف ها است ممکن او مطابق میل ما عمل نکند، معنایش این نیست که او به ما خیانت می کند یا ما به او خیانت می کنیم و بسیار مسایل است که باهم مشترك عمل می کنیم. منظور من اینست که در رابطه با این قضیه، آقای اکبری را می خواستند از "قول غلام حسین" به بامیان بیاورند، موفق نشدند، او را در جبل السراج بردند، حالا تلاش دارند که وی را از جبل السراج به بامیان بیاورند. تا همین چهارشنبه ای که من در بامیان بودم، همین برنامه و همین پالیسی بود که به هیچصورتی این روند قابل قبول نیست؛ همین اکنون در ایران جریانی برای این منظور روان است که حزب وحدت متحد شود، نه اکبری باشد، نه خلیلی باشد، یک کسی دیگر را می خواهند به جای این دو علم کنند. تمام این حرکات فعلاً جریان دارد؛ یعنی من دراول خدمت شما گفتم که تمام این جریانها هدفش ضعیف کردن مرکزیت بامیان است، همین مرکزیتی را که در آنجا ایجاد شده، کس نمی

فعلاً حتی "جنرال دوستم" نظرش اینست که اکبری را بامیان بیاورد. حالا این حرف ها را که لزوم ندارد ما بحث کنیم

سوال: ... داکتر صاحب، با معذرت، می خواستیم برای روشنی فکر خود این سوالات را مطرح کنیم، لطفاً در مورد مصوبه اخیر که در شورای مرکزی داشته اید و آقای ناطقی از آن حرف زده و گفته است که از اکبری دعوت شده که به بامیان بپاید و آقای خلیلی برای او وعده اعاشه و اهاته را نیز داده است، معلومات دهید و بفرمایید که موضوع چگونه است؛ آیا دقیق است یا آقای ناطقی به ناحق در رأس یک جلسه رسمی این مسأله را در شهر قم ایران بیان کرده است؟

داکتور طالب: خدمت شما عرض کنم، یک نقطه دیگر را در مورد گذشته می گویم؛ بعد روی این مطلب می آیم. ما و شما هم در جامعه زنده گی کرده ایم، یعنی یک آدم وقتی پدر آدم را می کشد، قاتل بعداً در خانه آدم می آید؛ این آمدن خیلی واضح است که از موضع ضعف است، از موضع قدرت نیست، برای کسی که قتل کرده، ذلت است ...

سوال: ... پس ارزش خون پدر کجا شد؟

داکتور طالب: او سرچاپش است، اینطور نشده که کسی بخشیده و اینها را بگوید که خلاص شد دیگر خلاص شد، معنایش این نبوده که حزب وحدت گفته خلاص به خلاص، همین که شما آمده اید همه چیز خلاص، این آن بحث نیست، آن بحث نیست، در این مقطع حزب وحدت همین را استفاده کرده که دشمنان مقتدر و مغروری که تا دبروز با ما حرف نمی زدند، آمده امروز ...

سوال: ... آیا آنها اعتراف دارند که جنایت کرده و یک جامعه و پدر آن را به قتل رسانده اند؟

داکتور طالب: آن بحث جداست، هیچکسی اعتراف نمی کند که جنایت کرده ...

سوال: ... به هر صورت داکتر صاحب، به خاطری که وقت ما خلاص می شود، راجع به مصوبه هم اگر شما معلومات بدهید، دوستان اینجا ...

داکتور طالب: ... در رابطه به مصوبه که آقای ناطقی چه گفته اند من در جریان نیستم؛ ولی من تقریباً روز چهارشنبه گذشته در بامیان بودم؛ در مورد پالیسی که حزب وحدت در این رابطه دارد، برای شما اطمینان می دهم، هیچ تردیدی هم در این رابطه نداشته باشید و هیچ تشویش هم نداشته باشید، حزب وحدت به هیچصورتی با آقای اکبری و رفقایش کنار نمی آید، تحت هیچ فشار هم کنار نمی آید؛ حالا ممکن است حوادث بسیار به روشنی برای شما روشن نباشد، طی پنج، شش ماه آینده، این را روشن می کند که موضع حزب وحدت قابل تغییر نیست که ما با اینها کنار بیاوریم، با آقای اکبری کنار بیاوریم ...

سوال: ... آیا شما سخنان آقای ناطقی را تکذیب می کنید؟

داکتور طالب: من در جریان نیستم که آقای ناطقی چه گفته ...

سوال: در همین جا در مقابل فوتوکاپی سخنرانی وی را دارم؛ ایشان گفته اند که دبیر کل حزب وحدت وعده امکانات و اعاشه و

زیاد انتقاد و کوبیدن درست نیست!



ناطقی: ... در بامیان بیابند، بالاخره اگر آنها احیاناً امکانات هم ندارند، ما آنها را اعاشه و اباته نیز می کنیم، منتها مسأله آمدن در حزب وحدت مطرح نیست، ولی در سایر جا ها نروند، در بامیان بیابند! این مسایل را مطرح کرده بودند، خود استاد به من گفتند، بعد

هم خدمت شما عرض کنم که آنها نیامدند و گفتند که ما را آقای استاد خلیلی توهین کرده و دعوت به تسلیم شدن نموده و بعد هم ما یک جناح هستیم، یک حزب هستیم، ما اعاشه و اباته نمی خواهیم؛ خوب، تلقی آقای اکبری و دوستانش از قضیه اینطور بوده ...

سوال: ... یعنی در اینجا حزب وحدت کدام نقش منفی نداشته؟
ناطقی: نه، خود حزب وحدت آنها را گفته بود که در جاهای دیگر نروید و در بامیان بیابید، تا در اینجا جنگ نشود، در هزاره جات صلح و امنیت برقرار باشد و در اینجا اگر مشکلات باشد، ما آن مشکلات را حل می کنیم، اگر امکانات هم ندارید، ما امکانات می دهیم؛ در این رابطه شورای مرکزی مصوبه دارد، خود استاد خلیلی به من گفتند؛ حالا وقتی آنها نیامدند و بی اعتنائی کردند و از این قضیه تلقی دیگر کردند، مربوط به خود آنها می شود.

سوال: آقای ناطقی، آقای دکتر طالب در ضمن صحبت های شان مطرح کردند که فعلاً در ایران یک خط دیگر وجود دارد که بالای بامیان فشار آورده است که هم آقای خلیلی پس شود و هم اکبری؛ یک خط سوم بیاید رهبری را در بامیان به دست بگیرد و وحدت دو جناح را دوباره تأمین کند ...

ناطقی: ... نه، این حرف ها اصلاً نیست، من این را از اساس تکذیب می کنم؛ خدمت شما عرض کنم که این مسایل اصلاً مطرح نیست. اما یک تعدادی از مسوولین حزب وحدت می خواستند که در خصوص مسایل و مشکلاتی که هست، داخل بروند. اصلاً یک چنین مفاهیم و مقوله ای را که شما مطرح می کنید، در اینجا من شخصاً خبر ندارم و به عنوان یک مسوول که همین جا هستم، به شدت این مسایل را تکذیب می کنم؛ این حرف ها نیست. من چند شب پیش با خود استاد خلیلی هم صحبت کردم و در خصوص هیأت نظر استاد را خواستم؛ استاد گفتند که اینجا مشکلات است و شرایط هم برای آمدن هیأت مساعد نیست، امکان دارد که یک سری مسایل و مشکلات پیش بیاید که برادران آنها را حل نتوانند، امکان دارد ناراحت برگردند و این به صلاح نیست، من گفتم که حالا ما نظر شما

سوال: آقای ناطقی، بعد از تحولات جدید، اینجا در اسلام آباد نظریات گوناگونی در رابطه به موضعگیری های اخیر حزب وحدت اسلامی وجود دارد که از جمله متن سخنرانی شماست که در آن گفته اید حزب وحدت به خاطر دعوت از "اکبری" در بامیان مصوبه ای داشته است و حتی شخص آقای خلیلی وعده اعاشه و اباته را نیز برای اکبری داده است. آقای دکتر طالب، مسوول سیاسی حزب وحدت در پاکستان و همچنین مرکز فرهنگی حزب وحدت در پشاور این حرفهای شما را کاملاً تکذیب می کنند، لطفاً شما خود در این زمینه برای ما معلومات بدهید.

ناطقی: در رابطه با چی؟
سوال: در رابطه به سخنرانی شما که در آن از مصوبه شورای مرکزی حرف زده اید.

ناطقی: من در کجا سخنرانی کرده بودم؟
سوال: شما یک سخنرانی در شهر قم دارید که در هفته نامه وحدت به چاپ رسیده است.

ناطقی: موضوع این سخنرانی چه بوده؟
سوال: در رابطه به تحولات اخیر که پیش آمده و شما بیان داشته اید که ائتلاف با شورای نظار را یک ائتلاف ستراتیژیک می دانید و شورای مرکزی مصوبه ای داشته و آقای اکبری را به بامیان دعوت کرده است.

ناطقی: خوب، بلی ...
سوال: در همین مورد لطف کنید برای ما معلومات بیشتر بدهید.

ناطقی: خوب، این کار در تلفون که نمی شود، باید بعداً صحبت کنیم.

سوال: به هرصورت، چون مسوولین سیاسی اینجا حرف شما را کاملاً تکذیب می کنند، ما حد اقل به معلومات مختصری از جانب شخص شما ضرورت داریم.

ناطقی: آنها خواننده تکذیب کردند و با ناخوانده؟
سوال: ناخوانده!

ناطقی: باید اول بخوانند و بعد تکذیب کنند، آیا مطلب را همین قسم که شما صحبت کردید، خبر دارند؟

سوال: بلی، در اول اظهار بی اطلاعی می کردند، ولی بعد از آنکه ما برایشان نشریه را خواندیم، حرف شما را کاملاً تکذیب کردند و گفتند حرف شما کاملاً نادرست است.

ناطقی: خدمت شما عرض کنیم، چیزی که ما می دانیم، اینست که بعد از تحولات کابل، آقای استاد خلیلی در شورای مرکزی یک مصوبه داشته بوده، مبنی براینکه از آنها (اکبری و سایر خاینین) خواسته بوده اند که در سایر نقاط هزاره جات نروند، جنگ نشود، درگیری نشود و بیابند در بامیان، فهمیدید؟

سوال: بلی. ...

را قبول داریم، هرچه شما گفتید، ما تابع مرکز هستیم، هرچه که مرکز به ما دستور بدهد، ما قبول داریم. حالا مسأله يك هیأت را من از اینجا پیشنهاد کرده بودم که برود و در آنجا صحبت کند، حالا که شما می گوید این مسایل و مشکلات وجود دارد و در این رابطه نظر مساعد ندارید، من انشاء الله بعداً اقدام می کنم. همین حرف آخرین حرفی بوده که به ما گفته شده است و دو سه شب پیش هم استاد از بامیان با من تماس گرفتند و در خصوص قضیه "قول غلام حسین" هم جریانات را به من گفتند و...

سوال: لطفاً اگر بگویند که جریانات "قول غلام حسین" چگونه بوده، بسیار خوب می شود.

ناطق: در رابطه با جریانات "قول غلام حسین" در اینجا دو سه روایت است. يك روایت را طرفداران جناب آقای اکبری می گویند که او (سید علوی) را به بهانه جلسه دعوت کرده در سیاه خاك، بعد او را دستگیر کرده، اسیر کرده و در بامیان برده با او را در بن راه کشته است. این يك روایت؛ يك روایت دیگرش اینست که می گویند که آقای خلیلی سعادت نام را به عنوان عامل نفوذی در اینجا روان کرده و او (علوی) را در قول غلام حسین با در "چلم جای" کشته است. روایت هایی را که اینها می گویند، همبطور متفاوت است. منتها خود استاد که با من صحبت کردند، گفتند که مسوول این قضیه آقای سعادت است. آقای سعادت از فرمانداری خود آقای اکبری بوده که با يك تعداد از نیروهای خود در قول غلام حسین مستقر بود. اینها در

ارتباط با بعضی مسایل و موضوعات حالا در "چلم جای" بوده یا در قول غلام حسین، جلسه داشته و بحث کرده بودند. بعد در اینجا جنگ و درگیری می شود، بعد هم خدمت شما عرض کنم که سعادت، آقای علوی را با چهار، پنج نفر از بین می برد و

می کشد؛ بعد ایشان (آقای خلیلی) می گفتند که به هیچ وجه من الوجوه ما در اینجا در این قضیه دخالت نداریم، مسوولیت این قضیه به دوش خود آنها و مربوط اختلافات داخلی شان است؛ ما ریش سفیدان را آنجا روان کردیم که بین آنها میانجی گری و اصلاح کنند؛ حالا اگر حرف ما را قبول کردند، خوب؛ ولی اگر پای طالبان و دیگر کسان در بین کشیده شود و آنها را گرفته بیاورند، آن وقت ما بی تفاوت نشسته نمی توانیم؛ چون علوی ظاهراً گفته بود که ما با قوا و نیروهای خلیلی می جنگیم، از طلبه ها هم کمک می گیریم. خدمت شما عرض کنم که ایشان (آقای خلیلی) گفتند که این قضیه هیچ ربطی به ما ندارد، اختلاف بین خود شان بوده، ما طرفدار جنگ در هزاره جات نیستیم، طرفدار صلح و امنیت در منطقه هستیم، همین حرفها ...

سوال: آقای ناطقی، بعد از حالت جدید که پیش آمده تلقی مهاجرین در مورد نجات خاینین چگونه است؟

ناطق: اینجا فعلاً آنطور حرف و سخنی نیست؛ آن حساسیت

هایی که در گذشته بوده، آن حرف ها و سخن ها فعلاً در حوزه های علمیه و در بین مردم نیست؛ مردم به این قضایا زیاد توجه هم ندارد، در غمش هم نیست؛ بعد اینها مطرح هم نیستند؛ فعلاً هرچه که هست، همین مسایل حزب وحدت است؛ ما هر روز با مردم جلسه داریم، صحبت داریم، سخنرانی داریم، حرف داریم، صحبت می کنیم، آنطور جوی که در آنجا وجود دارد، در اینجا مطرح نیست.

سوال: آقای ناطقی، نظر خاص شما برای دوستان چیست؟

ناطق: والله من هیچ نظر ندارم، فقط نظرم همین است که برادران در رابطه با همین حزب وحدت و مرکزیت و سیاست های حزب متعهد باشند، زیاد انتقاد و کوبیدن و این قبیل مسایل که درست نیست، هیچ کس هم معصوم نیست، اشتباهاتی هم اگر باشد، طبیعی است، این مشکلات هم است، منتها مردم وحدت، انسجام و یکپارچه گی خود را حفظ کنند، اختلافات زیاد دامن زده نشود و این عزت و اقتداری که مجدداً مردم ما و جامعه ما بعد از فاجعه غرب کابل، به صورت نسبی به دست آورده، حفظ شود، مردم پراکنده نشود، نظر ما همین است، روی این مسأله تأکید هم داریم و اعتقاد هم داریم؛ بالاخره در شرایطی که همه مردم برای فردای خود، برای تشبیت هویت تاریخی خود، برای آینده خود تلاش می کنند، خوب نیست که ما در بین خود اختلافات و اینگونه مسایل را دامن بزنیم. برادران در همین جهت، در جهت تقویت مرکزیت حزب، تلاش کنند، تبلیغ کنند. تا حزب ضعیف نشود، همین نظر من است، دیگر نظر خاصی ندارم، خود شما می

دانید ...

سوال: در آخر می خواستیم نظر خاص شما و حزب وحدت را در رابطه به محتوای دو فراخوان و يك نامه سرگشاده عنوانی آقای خلیلی ببرسیم.

ناطق: فراخوان ها را اینجا من هم شنیدم، در نشریات اینجا منعکس شده، ولی من خودم هنوز آن را نه خوانده ام و نه محتوای آنها را می دانم. منتها

می گویند که بالای حزب وحدت و مسوولین تعرضات زیاد و انتقادات بسیار عجیب و غریبی داشته بودند؛ خوب، این رقم اگر باشد که هر کس بپاید و به يك نحوی تبلیغ کند، این حزب ضعیف می شود، اینکه بد است...

تخریبات ضد مردمی شان را ...

پرسان کنید بهتر است.

سوال: مهم نیست، آقای دلجو، بالاخره شما مسوول سیاسی حزب هستید و حرف تان برای ما قابل اعتماد است.

دلجو: با معذرت که نمی توانم از طریق این تلفون صحبت کنم. شما فاینده تان را در اینجا بفرستید تا از نزدیک با وی صحبت شود...

اغفال مردم برای مصلحت دشمن

عصری برای عدالت: محترم آقای شهیدی، شما مصاحبه‌هایی را که با سه تن از مسوولین سیاسی حزب وحدت اسلامی انجام یافته است، شنیدید؛ نکته بارز در این مصاحبه‌ها، سه موضع کاملاً مخالف است که از سوی این آقایان مطرح می‌شود، به نظر شما علت این مواضع مخالف در کجاست؟

شهیدی: من با سوال شما کاملاً موافق نیستم؛ چون در صحبت‌های این مسوولین يك موضع مشترك وجود دارد که عبارت است از دفاع از مرکزیت حزب وحدت اسلامی و مخالفت با هرگونه حرکتی که این مرکزیت را تضعیف کند. برداشت من اینست که مسوولین مذکور به غیر از همین موضع، اصلاً هیچ موضع دیگری ندارند؛ چون اگر موضع واحد سیاسی يك حزب از طرف رهبری آن دیده شود، هیچگاهی آنتن‌های حزب (آنتن‌های خارجی آن که دارای نقش اساسی در انعکاس نظریات حزب خود می‌باشند) بدین شکل در تناقض سیاسی قرار نمی‌گیرند. اگر این مسوولین را به نام مسوولین حزب وحدت اسلامی هويت می‌دهیم، باید بگویم که هیچکدام آنها دارای موضع و یا دیدگاه مشخص سیاسی نیستند که بتوانند موضع مشخص حزب‌شان باشد. آقای دکتر طالب مصوبه حزب را تکذیب می‌کند، ولی این تکذیب برای آقای ناطقی آنقدر غیرقابل قبول است که می‌پرسد: «خواننده تکذیب کرده اند یا ناخوانده؟» و آنچه مربوط آقای دلجو می‌شود، شما شنیدید که به علت ندانستن موضع مشخص حزب، اولاً مصاحبه‌کننده را به آدرس رهبری حزب روان می‌کند و بعداً وقتی به یادش داده می‌شود که وی نیز مسوول سیاسی است و گیریم که افراد محدود بتوانند تلفونی با جناب آقای خلیلی تماس بگیرند، ولی اکثریت قاطع جامعه ناگزیر اند که نزد همین نماینده گان سیاسی حزب مراجعه کنند، بناً سخن آنها مورد قبول مردم خواهد بود؛ آنگاه بهانه می‌کند که از طریق تلفون چیزی گفته نمی‌تواند. شما می‌دانید که مواضع سیاسی يك حزب، رازهای سری استخباراتی نیستند که از طریق تلفون کشف شوند. در جهان معمول است که هرگونه موضعگیری احزاب نخست از همه از طریق جراید و اهلایه‌های خاص خود احزاب پخش می‌شود؛ اینها تماماً فکر نمی‌کنند که بهانه آقای دلجو صرفاً برای گریز بوده که این گریز به علت ندانستن موضعگیری مشخص حزبی است؟

آقای دکتر طالب، بودن چند روز قبل خویش را در بامیان، دلیل صحت ادعای خویش می‌آورد و آقای ناطقی دلیل صحت حرفهایش را صحبت‌های تلفونی رهبری حزب با وی بیان می‌دارد؛ اگر این دو مسوول واقعاً با اتکا به مرکزیت حزب، نظریات یکدیگر را صادقانه تکذیب می‌کنند، بناً عدم موضع مشخص حتی در سطح

مرکزیت حزب مطرح شده می‌تواند. حالا دوستان اینطور قضاوت نکنند که گویا من مرکزیت حزب وحدت را تضعیف می‌کنم؛ بلکه هدفم اینست که اگر موضع مشخص وجود می‌داشت، آنتن‌های بیرونی حزب حتماً سخن واحد را از مرکز خویش اخذ می‌کردند و اینگونه دچار جدل بی‌مورد لفظی نمی‌شدند. به همین علت با سوال شما موافق نیستم؛ چون همین لحظه شخصاً هیچگونه فرقی را میان خود و آقایان مسوولین سیاسی حزب وحدت اسلامی نمی‌بینم. من هم (مثل هر فرد منوط به جامعه هزاره) شخصاً نظرم همین است که مرکزیت سیاسی بامیان تضعیف نشود، ولی وقتی حرف بالای موضعگیری‌های سیاسی این مرکز مطرح می‌شود، همانطور که آقایان دکتر طالب و ناطقی نظریات کاملاً شخصی خود را مطرح می‌کنند، بنده نیز مجبورم نظر به برداشت خویش از وضعیت در این زمینه بحث کنم. تفاوتی که میان من (و یا هر فرد جامعه) با مسوولین سیاسی حزب وحدت وجود دارد، موقف سیاسی ماست؛ چون افراد جامعه هر سیاست را بنا بر صلاحدید و صوابدید سرنوشت و منافع اجتماعی خود قضاوت می‌کنند، ولی مسوولین سیاسی يك حزب (مثلی که در همه جا چنین است) بیشتر از هر چیز منافع حزبی-رزقی خویش را مدنظر دارند. آقای دلجو، "شورای نویسندگان" را "بچه‌ها" خطاب می‌کند؛ شما می‌دانید که در میان این "بچه‌ها" آقای بغلاتی وجود دارد که در امریکا استاد بوده اند، آقای ارزگانی وجود دارد که استاد حقوق و علوم سیاسی اند و به همین شکل رشته آقای نوید علوم اجتماعی است و جوانترین عضو شورا آقای رویش اند که هر فرد جامعه در مورد وی شناخت کافی دارد. اما چرا آقای دلجو از اعضای شورای نویسندگان تلقی "بچه‌گانه" دارد؟ چون وی قطب بندی‌های فکری جامعه را از عقب منافع حزبی و جبهه‌گیری سیاسی يك فرد حزبی مطرح می‌کند، نه اینکه به تفکرات جامعه احترام داشته باشد و درک کند که در دنیا گاهی کسانی پیدا می‌شوند که بدون کوچکترین ادعای سیاسی-رزقی، افراد جامعه را مخاطب قرار می‌دهند که متوجه بازی سیاسی با سرنوشت خویش باشند.

بهرحال، در يك کلام برایتان پاسخ می‌دهم که من به غیر از نظریات فردی این مسوولین در گفتارشان هیچگونه موضعگیری مشخص سیاسی حزب‌شان را نشنیدم.

عصری برای عدالت: نکته ای را که این مسوولین، در مجموع اعتراف داشته و آن را در شرایط کنونی امری طبیعی می‌پندارند، کمبودت و اشتباهات حزب وحدت و رهبری آن است؛ اما اینها مدعی اند که انتقادات شورای نویسندگان در این زمینه صبه‌ای بدتر از دشمنی اکبری و دیگر خاینین دارد که صرف از

جبهه نو تحت نام هزاره و حق خواهی برای این جامعه به راه افتیده است و دلیل بارز دیگر شان در برابر انتقادات شورای نویسندگان اینست که هر نوع حرکت برای تضعیف مرکزیت بامیان به نفع دشمن است؛ نظر شما در این زمینه چیست؟

شهیدی: قبلاً بیان داشتیم که با تأسف یگانه وجه مشترک فکری من با آقایان همین است که نباید مرکزیت بامیان تضعیف شود؛ اما اگر این مرکزیت خودش به تخریب خودش بپردازد، ما چه کار کرده می توانیم؟ روشن است که صرف می توانیم امر به معروف و نهی از منکر کنیم که فریضه هر فرد مومن چه در روابط فردی و چه در روابط اجتماعی آن است. اگر آقایان حق امر به معروف و نهی از منکر را از ما می گیرند، حرف جداست، ورنه این را خود جامعه بهتر می داند که شورای نویسندگان این افتخار را دارد که جامعه را بیشتر از هر کس متوجه ارزش رهبری خودی جامعه کرده است. شما دقت کنید که نظریات آقای دکتر طالب، کاملاً نظر به تیوری هایی است که در نشریات "امروز ما" و "عصری برای عدالت" در مورد حفظ رهبری خودی جامعه مطرح شده است.

در رابطه به اینکه آنها به کمبودات و اشتباهات اعتراف دارند، بدین خاطر است که دیگر کمبودها را کتمان کرده نمی توانند. انتقادات شورای نویسندگان از مواضع جدید حزب وحدت اسلامی، به خاطر تضعیف رهبری آن نیست، بلکه برعکس به خاطر تقویت مواضع سیاسی این حزب است. شما می دانید که دوست گریه می دهد؛ کوبیدن بیرحمانه سیاست ها، صرف برای پرتفودن نقایص آنهاست؛ ولی چرا همیشه انتقادات صریح از سیاست

های يك حزب به مثابه دشمنی با آن حزب پذیرفته می شود؟ چون موضعگیری های احزاب سیاسی کاملاً مطابق به امکانات و منافع سیاسی آنهاست. بدبختی (یا خوشبختی) در اینجاست که افراد جامعه به ارزش ها می اندیشند، ولی افراد يك حزب به مصلحت ها؛ به همین علت است که آقای دلجو از کسانی حرف می زند که "از دور دست در آتش دارند"؛ حال وقتی برای اشخاصی چون دلجو توصیه می شود که بازی با آتش حتماً دست را می سوزاند، این حرف به مفهوم بدخواهی و دشمنی نیست، بلکه به مفهوم دلسوزی برای کسانیست که معترف اند با آتش بازی می کنند، ولی

نمی پذیرند که بازی ناشیانه با آتش سیاسی، در اندکترین فرصت هستی تمام جامعه را به آتش می کشد. اینکه مسوولین سیاسی حزب وحدت اسلامی انتقادات شورای نویسندگان را دشمنی بدتر از دشمنی اکبری ها می پندارند، نظر خود شان است، ولی نظر ما اینست که این مسوولین چشم شان را اندکی باز نگهداشته، سیاست کنند؛ آقای اکبری جبهه نظامی داشت، پشتوانه اقتصادی و سیاسی "ولایت فقیه" تاکنون در اختیارش است، حزب جدید سیاسی تأسیس کرد و به همین ترتیب، از همه با اهمیت تر، ادعای رهبری جامعه هزاره را دارد؛ در حالیکه شورای نویسندگان نه حزب سیاسی دارد و نه جبهه نظامی و برعکس، جمهوری اسلامی ایران را اساسی ترین

دشمن خودارادیت ملی و سیاسی جامعه هزاره می داند. اگر شورای نویسندگان ادعایی دارد و به خاطر آن هیچ مصلحت سیاسی را نمی پذیرد، داعیه آگاهی دادن برای جامعه است. گیریم که در شرایط کنونی همه در مجموع مصلحت سیاسی حزب وحدت را بپذیرند؛ آیا نسل های آینده نباید واقف شوند که راز پیروزی و شکست این جامعه چه بوده است؟ ملاحظه می کنید که آقایان مسوولین حزبی، تنها امروز را می بینند و چیزی را توصیه می کنند که ما بیشتر و بیشتر از دیگران، آن را برای جامعه توصیه کرده ایم که نباید سنت جدید رهبری خودی در جامعه صدمه پذیر شود؛ ولی اگر نظام سیاسی خرفت، این رهبری را در کام خود بگیرد، آیا شکست سیاسی جامعه محتوم نیست؟

اعتقاد بنده اینست که انتقاد ضامن حرکت سالم است، به شرط آنکه ایمان به دیموکراسی وجود داشته باشد و بیشتر از جهالت، منطق و دانش ملاک سیاست باشد. با چاپ نمودن صادقانه نظریات حاجی دلجو و با آقایان دکتر طالب و ناطقی، نه تنها شخصیت علمی "عصری برای عدالت" تضعیف نمی شود، بلکه بیانگر بینش علمی و منطقی این نشریه و اعتقاد آن به دیموکراسی نیز است. لطف نموده، اگر نیت مردمی در اندیشه مسوولین سیاسی حزب وحدت اسلامی وجود دارد و قصر سبز معاویه یا پول حاجی محمد محقق در شهر مزار شریف آباد نشده است، به این سوال جواب داده شود که آیا جامعه هزاره با آن تاریخ و سرنوشت پرادهار ملی، سیاسی و اجتماعی آن می تواند با رهبری سیاسی فرعون های زمان، حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی خویش را به دست آورد؟

ما وقتی از معاویه های حزب وحدت انتقاد می کنیم، صرف برای تقویت رهبری سیاسی جامعه هزاره است.

حرف دیگر اینست که وقتی آقای دکتر طالب میلیونها کلدار و دالر را در جیب شخصی خویش می اندازد، آیا این تضعیف رهبری است یا انتقاداتی که می گوید چرا خاینین بعد از شکست شان نجات داده شدند؟ توجه کنید که چگونه جامعه را گول می زنند: مرکزیت بامیان آنقدر فقیر شده است که حتی دکانداران محل از دادن قرض برای رهبری حزب ابا می ورنند، سربازان را در سنگر شان زنده بیخ می زند، حملات خاینین ملی و فاشیسم کابل ادامه دارد؛ درست در همین زمان آقای محقق مانع رسیدن پول از مزار شده و آقای دکتر طالب میلیونها کلدار و دالر را به دست آورده است، اما تا آزمون خود را خموش می گیرد که این مسأله در شورای مرکزی از طرف آقای خلیلی افشا می شود. اینجا اگر جامعه آگاه باشد، به خوبی درک می کند که تمام حوادث ناهنجار بعدی در بامیان، ناشی از خیانت آقایان محقق و دکتر طالب در برابر مرکزیت بامیان است. حالا اگر انتقاد می شود که چرا دکتر طالب بعد از این خیانت عظیمش در برابر مرکزیت بامیان، به عضویت شورای مرکزی حزب قبول می شود، در واقع خدمت سیاسی است یا دشمنی سیاسی؟ آیا شما می توانید بپذیرید که گفتن این حرف ها مصلحت سیاسی

فراموش

نکنید که زراندوزی مادر

معامله گری است. شما بروید

يك سياستمدار زراندوز را پیدا

کنید که معامله گر نباشد و يك

معامله گر را نشان بدهید

که دشمن آگاهی

بنیاد آندیشه
مردم نباشد

نیست؟ اگر داکتر طالب معادل حزب وحدت است، بلی ما حاضریم که این حزب نابود شود؛ ولی اگر حزب وحدت خود را مثل اراده سیاسی جامعه هزاره مطرح می کند، اینجاست که باید هزاران داکتر طالب و محقق برای تقویت خط

اصولی سیاسی رهبری این حزب به دار زده شوند. اگر آقای اکبری و دیگر خائنین ملی نیز این انتقادات را مطرح کنند، ما باید این ظرفیت سیاسی را داشته باشیم که خلی خویشت را متوجه شویم و صادقانه برای پر کردن آن تلاش کنیم؛ شخصاً نظرم این است.

عصری برای عدالت: آقای داکتر طالب ادعا کرده است که علت انتقادات اخیر شورای نویسنده گان از حزب وحدت ناشی از ناراحتی، عقده ای شدن و یا شاید ناشی از عدم درک دقیق شورا از مسایل می باشد؛ آیا این ادعا برحق است؟

شهیدی: این ادعای آقای داکتر طالب، چیزی مرادف با دیدگاه "بچه گانه" آقای دلجو در برابر شورای نویسنده گان "عصرای برای عدالت" است. شما واقفید که میثاق شورای نویسنده گان با "رهبر شهید" بود و شماره های اول و دوم "امروز ما" در زمان حیات ایشان از چاپ بیرون شد. پس از شهادت "رهبر شهید"، این آقای خلیلی بود که با نماینده گان شورا بر تعویب خط عدالتخواهی و استقلالیست سیاست ملی "رهبر شهید" در جامعه تعهد سپردند. لطفاً از جناب آقای خلیلی گرفته تا آقای داکتر طالب، بیان دارند که اگر حزب وحدت اسلامی يك قرآن را به عنوان بودجه برای شورای نویسنده گان داده باشد. پیوند شورا با حزب وحدت اسلامی بر اساس تعهد اجتماعی آن، و قطع رابطه شورا با حزب وحدت اسلامی بازم بنا بر صداقت ملی و اجتماعی شورا بود، نه اینکه بنا بر نظر آقای دلجو، رهبری حزب امکانات شورا را گرفته باشد؛ بلی، حزب وحدت اسلامی، صرفاً تأیید کننده قطع رابطه شورا بنا بر تصمیم و اراده خود شورا بود. اینجا نه عقده ای شدن مطرح است و نه ناراحت بودن؛ بلکه برعکس این اقدام ناشی از درک عمیق شورا از عواقب خطرناک حضور مجدد دست دوستی جمهوری اسلامی ایران در پامیان بود که اینک جامعه شاهد است که پیامد این دوستی مجدد، تا سرحد در آغوش گرفتن فاشیستان و دشمنان قسم خورده جامعه و رهبر شهید آن برملا شده است و اگر این حالت ادامه پیدا کند، شکست فردا، تقدیر محتوم جامعه خواهد بود.

و اما می خواهم در اینجا برای نخستین بار چیزی را افشا کنم که تاکنون بدان اشاره نشده است. آقای داکتر طالب یکی از جمله کسانیست که در نابودی نشریه "امروز ما" نقش اساسی داشت؛ وقتی دزدی ایشان افشا می شود، جناب آقای خلیلی مکتوبی را عنوانی آقای طالب تحریر می دارند که به علت فقر بیش از حد پامیان، باید مصارف مرکز فرهنگی حزب را از پولی که به دست آورده است، بپردازد. آقای داکتر طالب بعد از دو ماه پرداخت هزینه چاپ نشریه، برای بیغم شدن از شر مصرف نشریه، عملاً در توطیه برای ساقط

نمودن نشریه داخل اقدام شدند؛ چون مصرف دوامدار از پول دزدی را به زبان سنگینی جیب خویشت بررسی کردند؛ بگذارید جامعه بدانند که کی در برابر رهبری جناب آقای خلیلی خیانت کرده است و کی صادقانه، بدون ادعای يك قرآن

از وی، در دشوارترین شرایط، در جوارش ایستاده بوده است؛ امروز اگر خاین، صادق جلوه می کند و صادق، خاین، باکی ندارد؛ چون شخصاً اعتقاد دارم که زمان همیشه مرز میان صادق و خاین را ترسیم کرده است. مسوول های سیاسی نابود شدنی بوده اند، ولو ارتش سرخ و ده ها میلیارد دالر

نیز برای حفظ این مسوولیت های سیاسی به مصرف برسند؛ این یگانه تجربه تاریخی هر فرد ملت افغانستان است؛ مهم نیست که فعلاً قارون های سیاسی ما متوجه سرنوشت فردای خویشت نیستند؛

عصری برای عدالت: آقای داکتر طالب در جریان مصاحبه بر مدت زمان پنج شش ماه برای روشن شدن حوادث و نتیجه دادن موضعگیری های جدید حزب وحدت اسلامی تأکید دارند؛ به نظر شما دلیل اینقدر تأکید مطمئناً بر زمان تعیین شده چیست؟

شهیدی: شاید ایشان دو هدف داشته باشند: هدف اول فرونشاندن احساسات فعلی مردم است. شما می دانید که در جهان سیاست (آتم وضعیت غیر قابل کنترل و غیر قابل پیش بینی حوادث سیاسی کشور)، تعیین نمودن مدت زمان معین برای روشن شدن حوادث، لاف سیاسی است؛ ولی اینکه چرا مردم را اکنون دعوت به خاموشی می کنند و نوید آمدن بهار و رسیدن خویزه و خیار را بعد از شش ماه می دهند، صرفاً گذشتاندن زمان به نفع خنثی نمودن احساسات مردم است؛ ولی در پهلوی این هدف، هدف دومی نیز وجود دارد و آن اینکه ممکن است آقای داکتر طالب با چراغ سبز دیگری مواجه شده باشد که امید زودرس را در دلش زنده کرده است؛ حوادث بعدی (ولو دقیقاً شش ماه بعد به نتیجه برسند)، بازم به اثبات خواهند رسانید که آب از آب تکان نخواهد خورد؛ چون سرمایه گذاری های خارجی بر روی افراد صورت نمی گیرد، بلکه بر اساس نظام به عمل می آیند. فعلاً آقای داکتر طالب يك فرد است و پامیان يك نظامی که می دانیم آتش از کجا سرازیر می شود، آسپاهش به سود کی می چرخد و منطق زیست سیاسی و مذهبی آن چگونه است؟

عصری برای عدالت: آقای داکتر طالب مدعی است که ائتلاف با مسعود بعد از سقوط کابل به دست نیروی جدید که هیچکس را نمی خواهد، به عمل آمده است؛ همچنین موصوف اعتراف دارد که مسعود را هنوز هم دشمن می پندارند و صرف به علت خطر دشمن قوی است که ترجیح داده اند به طور مقطعی و زودگذر در جوار دشمن ضعیف شکست خورده قرار گیرند؛ دیدگاه شما در این رابطه چیست؟

شهیدی: ایشان در يك کلام دروغ می گویند؛ چون پروسه آشتی با فاشیسم کابل در اول زمستان ۱۳۷۴ شروع شده بود که اراده جمهوری اسلامی ایران در آن نقش بارز داشت. آقای داکتر طالب اگر

اندکی از حافظه خویش کار می گرفتند، سه ماه قبل از سقوط کابل مصاحبه شان از طریق روزنامه "شهادت" و هفته نامه "امروز ما" منتشر شد که به صراحت بیان داشتند که هیچکس نمی تواند مانع مذاکرات و دیدار آقای خلیلی و احمد شاه مسعود شود. این چلنج سیاسی در زمانی داده می شود که مذاکرات با "طالبان" نیز جریان دارد. از این هم گذشته، شما سخنان جناب آقای خلیلی را در شماره ۲۶ هفته نامه "امروز ما" که به تاریخ ۱۸ سنبله ۱۳۷۵ (یعنی دقیقاً يك هفته قبل از سقوط کابل به دست "طالبان") به نشر رسیده، بخوانید که به صراحت می گویند که در تمام زمینه ها با "طالبان" به نتیجه رسیده اند و توافقات به زودی به امضای پامیان و قندهار هم می رسد. اینجا باید از آقای داکتر طالب سوال کرد که چطور در ظرف يك هفته ممکن بود که "اتلاف خنجان" امضا شود؟

شما می دانید که "طالبان" هر چیز دارند، به جز اراده و این خصیصه هر گروه وابسته به بیگانه گان است؛ و این را نیز مدنظر داشته باشیم که در تاریخ سیاسی ملت افغانستان، هر گروه عظمت طلب، زمانی به تأسیس فاشیسم سیاسی موفق شده است که قبلاً اراده ملی خویش را قربانی اراده اجانب کرده باشد. پیامد قربانی شدن اراده ملی، بر علاوه فاجعه سیاسی، فاجعه اجتماعی نیز است. می خواهم بیان دارم که انحصار قدرت سیاسی را تنها از طریق به وجود آوردن جبهه بندی های اجتماعی در درون ملت افغانستان به وجود آورده می توانند. انحصارگران تا وحدت ملی ملت را ناپرد نکنند، هیچگاهی نمی توانند که غرور کاذب "حکومت از ماست" را در درون جوامع خویش ایجاد نمایند. شما تمام پالیسی های حاکمیت های انحصاری را تعقیب کنید. در هر نقطه آن بدین نتیجه بر می خورید که مفهوم "حکومت از ملت است" به مفهوم "حکومت از ماست" تبدیل شده است. چهارونیم سال فاشیسم آقایان احمدشاه مسعود و ربانی برای این قشر عظمت طلب چنان غرور آفرید و مفهوم "حکومت از ماست"، آنقدر باور سیاسی این قشر را اشغال کرد که آقای محبوب الله کوشانی، رهبر حزب ستم ملی، رسماً در شهر مزار شریف حزب خویش را منحل اعلان کرد و با صراحت بیان داشت که با ریاست جمهوری آقای ربانی، استراتژی حزب آنها محقق یافته است. این حرف گوشزد می کند که بعد از سقوط فاشیسم کابل، باز هم استراتژی جدید برای محبوب الله کوشانی به وجود خواهد آمد!

جواب سوال شما در اینجاست که بدانیم استراتژی جوامع عدالتخواه در بین استراتژی دو قشر عظمت طلب چه می باشد. آیا ایجاد جبهه بندی های اجتماعی، خود به خود پایه های اجتماعی قشرهای عظمت طلب را تقویت نخواهد کرد؟ بعد چطور می توان پذیرفت که هر فاشیسم را بعد از شکست آن صاحب حیات مجدد سیاسی سازیم؟ فلسفه سیاسی قشرهای عظمت طلب بر مبنای انحصار قدرت است. باور داشته باشید که احمد شاه مسعود، جز فاشیسم مجدد چیز دیگری را برای ملت افغانستان داده نمی تواند؛ آیا بعد از پیروزی احتمالی این قشر عظمت طلب، ما باز هم کچکول عدالت را در گردن "طالبان" شکست خورده آویزان خواهیم کرد؟ یقین داشته باشید که آقای داکتر طالب، چنین خواهد کرد؛ چون همچون سیاستبازان هیچگاهی درک نخواهند کرد که مبارزه برای عدالت، ضرورت به استراتژی مبارزه درازمدت دارد. وقتی استراتژی وجود نداشته باشد، خیلی ها با صراحت و حتی بدون کوچکترین تردید، همچون آقای داکتر طالب، برای جامعه می گویند که هیچگونه

اعتماد به احمدشاه مسعود و هیچگونه تردید نسبت به نیت دشمنانه وی نداریم، ولی در جوارش به شکل مقطعی قرار گرفته ایم. نتیجه سیاست های مقطعی برای جبهات عدالتخواه حتماً شکست است؛ ولی این شکست همگام با فاجعه دیگری نیز است که عبارت از لجن مال شدن آرمان برحق تاریخی جامعه می باشد.

حرف های بالا يك نوع پاسخ به آقای داکتر طالب است؛ نوع دیگر پاسخ اینست که با آقای داکتر طالب موافق باشیم و بپذیریم که برای کوبیدن دشمن بزرگ در جوار دشمن کوچک قرار بگیریم. هیچکسی نخواهد بود که از لحاظ نظری و تیوریک با این دیدگاه مخالف باشد؛ ولی جنبه عملی این نظر چگونه است؟ نیروهای متوسل به همچون سیاست می شوند که خود شان قوی ترین جبهه نظامی و سیاسی را در برابر دشمن بزرگ داشته باشند و یا به عبارت دیگر رهبری سیاسی و نظامی در برابر جبهه دشمن بزرگ بر عهده آنان باشد. آیا وضعیت کنونی آقای داکتر طالب در جوار شورای نظارت چنین است که خدمت تان عرض گردید؟ چهار ماه است که جنگ میان جنبش شمال، شورای نظارت و "طالبان" جریان دارد؛ نقش آقای داکتر طالب درین مدت چه بوده است؟ اگر در ظرف این مدت کوچکترین نقش نداشته است، آیا بدین مفهوم نیست که آقای طالب، خودش به عنوان مهره مورد استفاده قرار گرفته است؟ عقیده اکثر صاحب نظران سیاسی اینست که در انتلاقات سیاسی، برد از نیروهایی است که دارای نقش کلیدی سیاسی و نظامی باشند. درک این نظر زمانی حیاتی می شود که ما بفهمیم که در شرایط کنونی افغانستان هر اقدام سیاسی يك حزب، پیامد ناگوار اجتماعی بر جامعه دارد. ما وقتی می گوئیم "فاجعه ملی"، این حرف بدین مفهوم است که قطب بندی های کنونی سیاسی، باعث جنگ اجتماعی می شوند؛ آیا در جنگ اجتماعی آقای داکتر طالب که شهادت دزدی میلیونها کلدان و دالر را به نام جامعه دارد کوچکترین ضرر را خواهد دید؟ ملاحظه کنید که دلالت های سیاسی مسولین يك حزب، مجزا از سرنوشت جامعه است که باید در فردای جنگ اجتماعی، در وجه و وجه کشور خویش ریخته شود. جامعه از داکتر طالب و امثال وی هیچ چیزی نمی خواهد، فقط لطف نموده با بزرگواری خویش جلو يك فاجعه کوچک را بگیرند که همین اکنون دامنگیر جامعه شده و در مرز سپین بولدک بالای مسافرن هزاره، تجارت پولیس پاکستان جریان دارد. شما می دانید که در مرز رباط، ده ها فامیل مهاجر هزاره بعد از رد مرز شدن توسط پولیس ایران، از گرسنگی جان داده اند. لطف نموده آقای دلجو و دیگر برده گان "ولایت فقیه" يك خدمت را برای جامعه خویش انجام دهند و صرفاً بروند نظاره کنند که اطفال هزاره چگونه در مقابل چشم والدین شان از گرسنه گی در کنار سرحد "ولایت فقیه" در رباط، جان می دهند.

وقتی استراتژی دقیق برای مبارزه وجود داشته باشد، در قدم اول پیامد اجتماعی جنگ بالای جامعه و حیات اجتماعی و اقتصادی آن سنجیده می شود. ساده ترین شکل حزب داری اینست که چند هزار نظامی را نگهداشته و پول رزق و سلاح آن را از جیب کشورهای بیگانه به دست آریم؛ بدون آنکه درک کنیم که جنگ عادلانه ملی، ناممکن است که با سرمایه بیرونی تمویل شود؛ چون لازمه پول بیگانه گان، در عین حال مستلزم تحمیل شدن اراده بیگانه گان بر اراده ملی ما نیز است. مشکل آقایانی چون داکتر طالب اینست که تا هنوز درک نمی کنند که قوی ترین دشمن جامعه هزاره جمهوری اسلامی